Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

لوایح

در عرفان و تصوف

تألیف:

مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی

(۸۱۷-۸۹۸ هـ-ق)

بکوشش

محمد حسین تسبیحی



این کتاب بسرمایهٔ کتابفروشی فروغی در دوهزار نسخه در اسفندماه ۱۳۴۲
درچاپ سرعت بپایان رسید



تصویر جامی (از کتاب جامی)

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

بسم الله الرحمن الرحیم

زندگانی جامی *

شرح حال و زندگانی ودرگذشت جامی‌را شاگرد او ، **رضی الدّین عبدالغفور لاری** در ذیل و تکملهٔ حواشی بر نفحات الانس بتفصیل نگاشته است . و چون در مراحل عرفانی و عوالم روحانی ، محرم راز استادش بوده ، از احساسات درونی و افکار باطنی مرشد خود نیز سخن ها گفته و ما هم ، چون کامل‌تر و بهتر و مضبوط تر از این شرح حال را در بارهٔ جامی ،

* **کتاب جامی:** تألیف **آقای علی اصغر حکمت** استاد دانشگاه

جایی سراغ نداریم ، عیناً آنرا در اینجا می آوریم ، که از هرگونه شرح و بسط دیگری بی‌نیاز باشیم :

« ولادت حضرت ایشان - علیه‌الرّحمة والرّضوان - در خرجرد جام بوده است ، وقت العشاء ثالث والعشرین من شهر شعبان المعظّم سنهٔ سبع عشر و ثمان مأة . لقب اصلی ایشان **عمادالدّین** و لقب مشهورش **نورالدّین** است ، و اسم مبارک ایشان **عبدالرّحمن** است .

دربیان تخلّص خود فرموده اند ، قطعه :

مولدم جـام و رشحهٔ قلـمم
جرعهٔ جام شیخ الاسلامی است
لاجـرم در جریـدهٔ اشعار
بدو معنی تخلّصم **جامی** است

والد حضرت ایشان **احمدبن محمّدالدّشتی** است که از دشت اصفهان که محلّه ییست از وی ، و خدمت مولانا محمّـد ، یکی از فرزنـدان محمّـد شیبانی - رحمة الله علیه - را در عقد نکاح خود در آورده

بودند ، و مولانا احمد که والد حضرت ایشان است ، از وی متولّد شده است ، و مدّت حیـات ایشان بهشتاد و یك ـ که عدد حروف : «کاس» است ـ رسیده بود ؛ که ساقی دور در هجدهم محرّم الحرام سنهٔ ثمان و تسعین و ثمان مأة از خمخـانهٔ وحدت ذوالجلال و الافضال ، جام زلال لقای حضرت را در کف گرفت ، ...... از حضرت ایشان در سال آخر ما ، آثار اطّـلاع برظهور واقعهٔ انقطاع ظاهر می‌شد ، و سخنانی مبتنی برزمان هجر سر برمیزد ، و توطین نفوس بمفارقت می فرمودند ، و این دو بیت بتکرار بزبان مبارك ایشان می گذشت :

دریغا که بی ما بسی روزگار
برويد گل و بشكفـد نوبهار

بسی تیر و دیماه و اردیبهشت
بیاید که ما خاك باشیم و خشت

و چند روز پیش از بروز مرض از مسکن مألوف ببعضی نواحی شهر عزیمت کردند و در قریه یی که

تعلّق بحضرت ایشان می‌داشت فرصتی بخلاف عادت توقّف فرمودند ، و چون توقّف حضرت ایشان در قریهٔ مذکور از طریقهٔ معهود تجاوز نمود ؛ اصحاب و احباب مضطرب حال شدند ، و از حضرت ایشان التماس مراجعت کردند . حضرت ایشان فرمودند که : « دل از یکدیگر می باید کند »

و با یکی از فقیران خطاب کردند ، بیش از عروض مرض بسه روز :

« گواه باش که ما را بهیچ کس و بهیچ وجه دلبستگی نمانده است . »

بعد از آنکه بمنزل شریف معاودت نمودند ، مرض پیدا شد ، و در صباح جمعه که ششم عروص مرض بود ؛ و هجدهم محرّم الحرام که از حرکت نبض ایشان در چاشتگاه ، آثار ارتحال بدارالقرار ظاهر گشت . دراثناء این حال چشم مبارك ایشان بطاق خانه افتاد . فرمردند :

پیش از فوت بدو سال که خود را در حالت

نزع دیدیم ، و در آن مجلسی بود بس عظیم ، و شایبهٔ کدورتی در احوال خود مشاهده کردیم ، بتلاوت آیة الکرسی مشغول گشتیم ، از نورانیّت آن آیت کدورت محو شد. و فقیر را دراین زمان آن سخن در خاطر آمد که همانا نورانیّت آیة الکرسی ظاهر گشته است . زیرا که تلاوت آیت وِرْدِ حضرت ایشان و بعد از صلوة فریضه می خواندند ، چنانچه مشهور است . فی الحال بتلاوت آیة الکرسی مشغول شدم ، و بعضی ازمخادیم بقراءت سورهٔ (یس) مشغول گشتند .

چون لحظه‌یی برآمد ، ناگاه حضرت ایشان فرمودند که « هم چنین » ؛ بروجهی که گویا ایشان را کسی از چیزی خبرداد . این لفظ فرمودند ، و فی‌الحال احرام نماز بستند . و دستها برسینه نهاده ، ابتدا بدعای « وَجَّهتُ وَجْهِیَ لِلَّذی »[1] بر سبیل جهر چنانچه طریقهٔ حضرت ایشان می بود ، دو رکعت

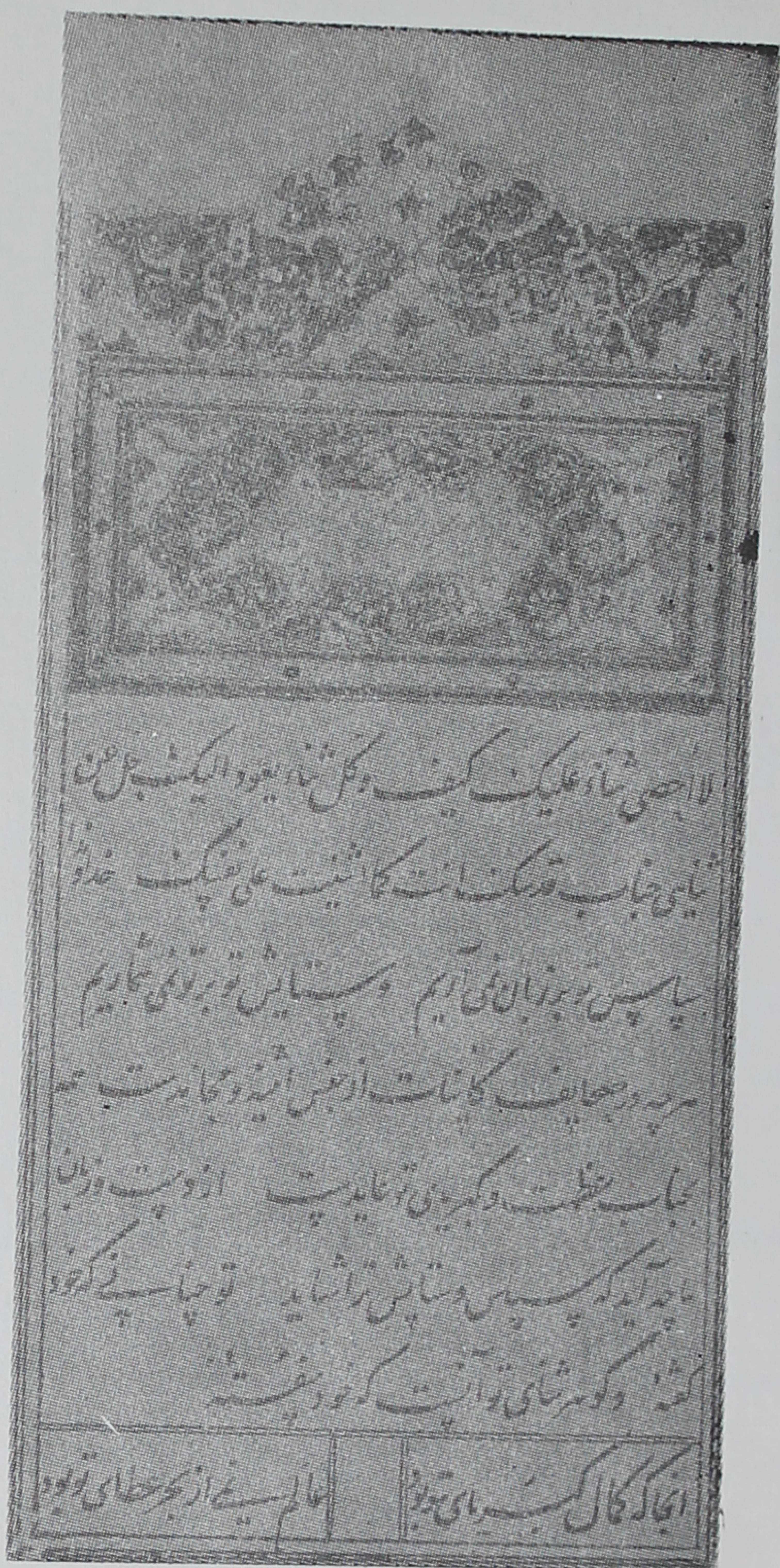
۱ـ سورهٔ ۶ (الانعام) آیهٔ ۷۹ مکیة

نماز گزاردند بی تفاوت میان حال مرض و حال صحّت . در رکعت اوّل «قُلْ یا اَیُّهَا الْکافِرُونَ»[1] خواندند ، و در دوم «فاتحه» و «قُلْ هُوَاللّهُ»[2] ؛ و هیچ نوع اضطرابی بایشان راه نیافت ، و مضمون «المؤمنون ینقلبون مِن دارٍ اِلی دارٍ» در حقّ ایشان مشاهده می‌افتاد .

و چون بانگ نماز سنّت جمعه دادند ، حضرت ایشان – علیه الرّحمة والرّضوان – از مقام فنا بدار بقا رحلت فرمودند . . . .

صباح شنبه سلطان وقت . . . **سلطان حسین بهادر خان** با وجود مرض و ضعف بمنزل ایشان شتافت با دل بریان و چشم گریان ، شاهزادگان عالیمقدار ، امرا و وزرای نامدار ، بزرگان روزگار ، حضرت ایشان را بدست ادب برگرفتند . . . و ایشان را بجوار حضرت مخدوم (مقبرهٔ سعدالدّین کاشغری)

۱– سورهٔ ۱۰۹ (الکافرون) آیهٔ ۱ مکیة
۲– سورهٔ ۱۱۲ (الاخلاص) آیهٔ ۱ مکیة



صفحهٔ اول از نسخهٔ وینفیلد

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

آوردند . زمین صدف وار لب گشاد ، و آن درّ گرانمایه را در سینه جای داد . حضرت پادشاه را بسبب درد پای ، آرزوی شرف پایهٔ جنازهٔ حضرت ایشان دردل ماند . . .

شعرای عصر مرثیه و تاریخ گفتن آغاز کردند ، و حضرت امیر کبیر . . . نظام الدّین امیرعلیشیر ، آن مراثی و تواریخ اصغاء نمودند ، وخود نیز مرثیه‌یی فرمودند . . . بعد از آن امیر عمارت عالی برقبّهٔ حضرت ایشان بنیاد نهاد ، و جمعی از حُفّاظ برمزار ایشان تعیین فرمود . »

پس بطورخلاصه ؛ **مولانا نورالدّین (عمادالدّین) عبدالرّحمن جامی** در عشاء بیست و سوم ماه شعبان سال ۸۱۷ هجری قمری متولّد و در صبح جمعه هجدهم محرّم ۸۹۸ هجری قمری فوت شده و مزار او اکنون در هرات زیارتگاه صاحب‌دلان است .

مولانا جامی در علوم زمان خود ، از نحو ، صرف ، منطق ، حکمت مشّایی ، حکمت اشراقی ،

حکمت طبیعی ، حکمت ریاضی ، علم فقه ،اصول فقه ، علم حدیث ، علم قرائت قرآن و تفسیر آن متبحّر بوده است .

علاوه براین علوم مراحل تصوّف و سیر و سلوك ووادی عرفان را پیموده و فنون شعر را هم بنحو اکمل و احسن می دانسته است و کتب منظوم او دالّ بر این موضوع است .

فهرست تألیفات جامی

جامی صاحب تألیفات متعدّد و گوناگون منظوم و منثور در کلّیهٔ علوم عصر خود بوده است که تعداد آنها را بین ٤٥ تا ٥٠ ذکر کرده‌اند.

اسامی آنها فهرست وار بدین شرح است:

١ ـ تفسیر، تا به آیهٔ «وایّای فارهبون».

٢ ـ شواهد النبوّة (منثور، فارسی).

٣ ـ اشعّة اللّمعات (شرح لمعات شیخ فخرالدّین ابراهیم همدانی عراقی).

٤ ـ شرح فصوص الحکم.

٥ ـ لوامع فی شرح الخمریّه (منظوم ومنثور).

۶ ـ شرح بعض ابیات تائیّهٔ فارضیّه .

۷ ـ رسالهٔ شرح رباعیّات (در توحید و معرفت ذات حقّ ، فارسی) .

۸ ـ لوایح (منثور و منظوم)

۹ ـ شرح بیتی چند از مثنوی مولوی (یا رسالة النائیّه)

۱۰ ـ شرح حدیث ابی ذر غفّاری .

۱۱ ـ رسالة فی‌الوجود .

۱۲ ـ ترجمهٔ اربعین حدیث (یا : چهل حدیث ، منظوم ، فارسی) .

۱۳ ـ رسالهٔ لا الهَ الاّ الله .

۱۴ ـ مناقب خواجه عبدالله انصاری .

۱۵ ـ رسالهٔ تحقیق مذهب صوفی و متکلّم و حکیم .

۱۶ ـ رسالهٔ سؤال و جواب هندوستان .

۱۷ ـ رسالهٔ مناسك حجّ (یا : رسالة ارکان الحجّ ، فارسی منثور) .

۱۸ ـ سلسلة الذّهب (فارسی ، منظوم) .

۱۹ ـ سلامان وابسال (فارسی ، منظوم) .

۲۰ ـ تحفة الاحرار (فارسی ، منظوم) .

۲۱ ـ سبحة الابرار (فارسی ، منظوم) .

۲۲ ـ یوسف و زلیخا (فارسی ، منظوم) .

۲۳ ـ لیلی و مجنون (فارسی ، منظوم) .

۲۴ ـ خردنامهٔ اسکندری (فارسی ، منظوم) .

۲۵ ـ رساله در فنّ قافیه (یا : الرّسالة الوافیة فی علم القافیة : منثور) .

۲۶ ـ دیوان اوّل .

۲۷ ـ دیوان ثانی .

۲۸ ـ دیوان ثالث .

۲۹ ـ رسالهٔ منظومه .

۳۰ ـ بهارستان (شبیه گلستان ، منظوم و منثور) .

۳۱ ـ رسالهٔ کبیر در معمّا موسوم بحلیهٔ حلل (منثور) .

۳۲ ـ رسالهٔ متوسّط .

۳۳ ـ رسالهٔ صغیر در معمّا (منظوم) .

۳۴ ـ رسالهٔ اصغر در معمّا .

۳۵ ـ رسالهٔ عروض .

۳۶ ـ رسالهٔ موسیقی .

۳۷ ـ منشآت (فارسی ، منظوم)

۳۸ ـ فواید الضّیائیّه فی شرح الکافیّهٔ ابن حاجب) .

۳۹ ـ شرح بعضی از مفتاح الغیب (منظوم و منثور) .

۴۰ ـ نقد النّصوص فی شرح نقش الفصوص (منثور) .

۴۱ ـ نفحات الانس من حضرات القدس (فارسی ، منثور) .

۴۲ ـ رسالهٔ طریق صوفیان (یا : رساله در طریق خواجگان) .

۴۳ ـ شرح بیت خسرو دهلوی .

۴۴ ـ مناقب مولوی .

۴۵ ـ سخنان خواجهٔ پارسا (منثور ، فارسی) .

۴۶ ـ تجنیس اللّغات (یا : تجنیس الخطّ منظوم ، فارسی) .

۴۷ ـ شرح ابی رزین عقیلی .

۴۸ ـ رسالة فی الواحد .

۴۹ ـ صرف فارسی منظوم ومنثور .

۵۰ ـ دیوان قصاید وغزلیّات .

این فهرست جامعترین فهرست های کتب جامی است . البته برخی هم بمبالغه رفته و تألیفات او را تا ۹۹ کتاب نوشته اند .

لوایح

امّا لوایح که هم اکنون در دست ، شماست رساله یی است مختصر در **سی وسه لایحه** ویك **خاتمه**، هر لایحه شامل موضوعی از مراحل توحید ربّانی و سیر و سلوك عرفانی . این رساله دارای عباراتی موجز و مختصر و مفید است که نکته های بدیع عرفانی را با رباعیّات نغز و دلنشین بیان می کند .

نسخه‌یی که‌مادر دست‌داشتیم، نسخه‌یی‌است گراوری که باترجمهٔ انگلیسی آن بقلم **وینفیلد E. H. Whinfield** و مقدّمه یی بانگلیسی بخامهٔ مرحوم علاّمه **میرزا محمّد بن عبدالوهّاب قزوینی** در سال ۱۹۲۸ م در انگلستان چاپ شده است . این نسخه که صفحهٔ اوّل و آخر آن کلیشه شده از نظر خوانندگان می گذرد ،

جامی تن زن سخن طرازی تا چند — افسونگری و فسانه سازی تا چند

اظهار حقایق سخن بی خیال — ای ساده دل این خیال بازی تا چند

در زنده نقد عیب پوشی بهتر — در نکتهٔ عشق تیز هوشی بهتر

چون نیست برخ مقصود نقاب سخن — از گفت و شنید با خموشی بهتر

تا کی چو درای گردن افغان و خروش — یکدم شو ازین جرس دراهنگ گوش

گنجینه دربای حقایق بی شوی — با دام گره چو صدف نکرده خموش

ای گرش افتاد خاک دهن — آلوده مکن ضمیر پاک سخن

چون لال توان بود درو گربس ازین — لب بسته بجای نطق خاک دهن

تمت الرسالة بعون الله

وحسن توفیقه وصلی الله

علی محمد وعلی

سنه ۱۰۰۱

صفحهٔ آخر از نسخهٔ وینفیلد

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

تاریخ کتابت ندارد ؛ امّا نسخه‌یی است بسیار خوش خط و کم غلط .

ما نخست آن را استنساخ و سپس با دو نسخهٔ مطبوع سنگی و ح . کوهی کرمانی مقابله کردیم، و نسخه بدل ها را با علامت «خ» در حاشیه آوردیم . نسخهٔ طبع وینفیلد و مرحوم قزوینی در چند جا افتادگی ها داشت که بوسیلهٔ دو نسخهٔ دیگر علاوه و اصلاح شد .

دربارهٔ لوایح ، آقای **علی اصغرحکمت** استاد محترم دانشگاه در کتاب جامی شرحی نوشته اند که آن را در اینجا نقل می کنیم :

[**لوایح** : این رسالهٔ مختصریست بنثر فارسی مسجّع ، مشتمل بر مقالاتی موجز و مختصر ؛ و هر مقاله ، متضمّن نکته یی است بدیع از نکات عرفانی ، که آن را «**لایحه**» نام داده ؛ هر لایحه منتهی می‌شود بیك یا چند رباعی نغز فصیح .

در مقدّمهٔ آن چنانکه شأن و عادت مألوف

جامی است ، بعد از ادای خطبه و مناجات ، تمهیدی آورده است و در طیّ یك رباعی آن را **بشاه همدان** هدیّه کرده و گفته است :

«سفتم گهری چند چوروشن خردان
در ترجمهٔ حدیث عالی سندان
باشد زمن هیچ مدان ، معتمدان
این تحفه رسانند **بشاه همدان**»

و ظاهراً این کتاب را هدیّه به **جهانشاه قره قوینلوی ترکمان** کرده باشد که پادشاهی عراق و همدان و آذربایجان او را بوده ، ولی چون در نزد هراتیان بنیکنامی موصوف نبوده ، اسم او را نیاورده یا بعداً حذف کرده ؛ و چون تاریخ تألیف آن قید نشده ، بنظر نویسندهٔ این سطور ظاهراً باید درحدود ۸۷۰ که اوان عظمت جهانشاه است ، تألیف شده باشد .

لوایح بچند رباعی ختم می‌شود که از آن جمله است :

«جامی تن زن سخن طرازی تا چند
افسونگری و فسانه سازی تا چند

اظهار حقایق بسخن ، هست خیال
ای ساده دل این خیال بازی تاچند»[1]

در این صورت رسالهٔ لوایح ، بحثی است مختصر در بارهٔ توحید و عرفان که از جامی عارف شاعر قرن نهم هجری برای ما بیادگار مانده ، و توفیق طبع و نشرش نصیب این حقیر شد . آرزومندم مورد قبول ارباب ذوق و عرفان و ادب قرار گیرد .

ناگفته نماند که در پایان این کتاب فهرستی از لغات و اصطلاحات و معانی آنها ترتیب داده شده تا فایدهٔ آن عامّ گردد ، و همگنان را سودمند افتد .

محمد حسین تسبیحی

تهران سی‌ام دی ماه یکهزار
وسیصد وچهل ودوشمسی

---

۱ ـ کتاب جامی : تألیف آقای علی اصغر حکمت استاد دانشگاه (ص ۱۷۰ ـ ۱۷۲)

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

بسم الله الرحمن الرحیم

دیباچه

«لا اُحْصی ثَناءً علیکَ کَیْفَ کُلُّ ثَناءٍ یَعُودُ الیکَ جَلَّ عَنْ ثَنائی جَنابَ قُدْسِکَ اَنْتَ کَما اَثْنَیتَ علی نَفْسِکَ.»

خداوندا سپاس تو بر زبان نمی آریم، و ستایش تو بر تو نمی شماریم. هرچه در صحایف کاینات از جنس اَثْنیه و مَحامد است، همه بجناب

عظمت و کبریای تو عاید است. از دست و زبان ما چه آید که سپاس و ستایش ترا شاید. تو چنانی که خود گفته‌یی، و گوهر ثنای تو آنست که خود سفته‌یی. رباعی:

آنجا که کمال کبریای تو بود
عالم نمی از بحر عطای تو بود
ما را چه حد حمد و ثنای تو بود
هم حمد و ثنای تو سزای تو بود

جایی که زبان‌آورِ «اَنَا اَفْصَحُ»[1] علم فصاحت انداخته، وخودرا در ادای ثنای تو عاجز شناخته؛ هر شکسته زبانی را چه امکان زبان‌گشایی، و هر آشفته رایی را چه یارای سخن آرایی؛ بلکه اینجا اظهار اعتراف بعجز و قصور عین قصور است؛ و با آن سرور دین و دنیی، در این معنی مشارکت جستن از حسن ادب دور. رباعی:

---

۱ ـ اشاره بحدیث «انا افصح من نطق بالضاد» و مراد از «زبان‌آور» حضرت‌محمد (ص) است.

من کیستم ، اندر چه شمارم ، چه کسم ؟
تا همسری سگانش باشد هوسم !
در قافله یی که اوست دانم نرسم
این بس که رسد ز دور بانگ جرسم

« اَللّهُمَّ صَلِّ عَلی مُحَمَّدٍ ناصِبِ لِواءِ الْحَمْدِ ، وَ صاحِبِ المَقامِ المَحْمُودِ ، وَ عَلی آلِهِ وَ اَصْحابِهِ الفایِزینَ بِبَذْلِ المَجْهُودِ لِنَیلِ المَقْصُودِ وَسَلَّمَ تَسْلیماً کَثیراً » .

« اِلهی اِلهی خَلِّصْنا عَنِ الاِشْتِغالِ بِالْمَلاهی وَ اَرِنا حَقایِقَ الأَشْیاءِ کَما هِیَ » .

غشاوهٔ غفلت از بصر بصیرت ما بگشای ، وهر چیزرا چنانکه هست بما بنمای ، نیستی را بر ما ، در صورت هستی جلوه بده[1] ، از نیستی بر جمال هستی

1 ــ جلوه مده : خ

پرده منه ، این صُوَر خیالی را آیینهٔ تجلّیات جمال خود گردان ، نه علّت حجاب و دوری . و این نقوش وهمی را سرمایهٔ دانایی و بینایی ما گردان ، نه آلت جهالت و کوری ؛ و محرومی و مهجوری ما، همه از ماست ؛ ما را بما مگذار ، ما را از ما ، رهایی کرامت کن ، و با خود آشنایی ارزانی دار.

رباعی :

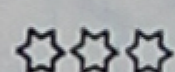
یارب دل پاك و جان آگاهم ده
آه شب و گریهٔ سحرگاهم ده
در راه خوداول زخودم بیخود کن
آنگه بیخود زخود بخود راهم ده

***

یارب همه خلق را بمن بد خو کن
وزجمله جهانیان مرا یك سو کن
روی دل من صرف کن از هرجهتی
درعشق خودم یك جهت ویك‌رو کن

☆☆☆

یارب برهانیم زحرمان چه شود
راهی دهیم بکوی عرفان چه شود
بس گبر که از کرم مسلمان کردی
یك گبر دگر کنی مسلمان چه شود



یارب ز دو کَوْن بی نیازم گردان
وز افسر فقر سرفرازم گردان
در راه طلب محرم رازم گردان
زان ره که نه سوی تست بازم گردان

امّا بعد این رساله ییست مسمّی به **لوایح** در بیان معارف و معانی ، که بر الواح اسرار ، و ارواح ارباب عرفان و اصحاب ذوق و وجدان لایح گشته ، بعبارات لایقه و اشارات رایقه ، متوقّع ، که وجـود متصدّی این بیان را در میان نبینند[1] ، و بـر بساط اعراض و سماط اعتراض ننشینند[2] ، چه او را[3] در این گفت و گوی

1ـ نبینند : خ   2ـ ننشینند :خ   3ـ چه مرا : خ

نصیبی جز منصب ترجمانی نی ، و بهره‌یی غیر از شیوهٔ سخن رانی نی . رباعی :

من هیچم و کم ز هیچ هم بسیاری
از هیچ و کم از هیچ نیاید کاری
هر سرّ که زاسرار حقیقت گویم
زآنم نبود بهره بجز گفتاری

☆☆☆

در عالم فقر بی نشانی اولی
در قصّهٔ عشق بی زبانی اولی
زآن کس که نه اهل ذوق اسرار بود
گفتن بطریق ترجمانی اولی

☆☆☆

سُفتم گهری چند چو روشن خردان
در ترجمهٔ حدیث عالی سندان
باشد ز من هیچ مدان معتمدان
این تحفه رسانند بشاه همدان ؟

«مَا جَعَلَ اللّهُ[1] لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَیْنِ فِی جَوْفِه»

حضرت بیچون که ترا نعمت هستی داده است، در درون تو جز یك دل ننهاده است[2]، تا در محبّت او یك روی باشی و یك دل؛ و از غیر او معرض[3] و بر او مقبل، نه آنکه یك دل را بصد پاره کنی، و هر پاره را در پی مقصدی آواره کنی. رباعی:

ای آنکه بقبلهٔ وفا روست ترا
بر مغز چرا حجاب شد پوست ترا
دل در پی این و آن نه نیکوست ترا
یك دل داری بسست یك دوست ترا

لایحهٔ اوّل

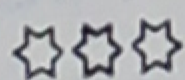
تفرقه، عبارت از آنست که دل را بواسطهٔ تعلّق

---

۱ - ماجعل‌الله: خ ۲ - در درون تو یك دل نهاده است: خ ۳ - معرض باشی: خ

بامور متعدد پراکنده سازی ؛ و جمعیت ، آنکه از همه بمشاهدهٔ واحد پردازی . جمعی گمان بردند که جمعیّت در جمع اسبابست ، در تفرقهٔ ابد ماندند . فرقه‌یی بیقین دانستند که جمع اسباب از اسباب تفرقه است ، دست از همه افشاندند . رباعی :

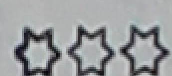
ای در دل تو هزار مشکل[1] زهمه
مشکل شود آسوده ترا دل زهمه
چون تفرقهٔ دلست حاصل ز همه
دل را بیکی سپار و بگسل زهمه



مادام که در تفرقه و وسواسی
در مذهب اهل جمع شرّالنّاسی
لا والله ، ناس نیی ، نسناسی
نسناسی خود ز جهل می نشناسی[2]

۱ـ غلغل : خ

۲ـ مادام که در تفرقه ووسواسی در مذهب اهل جمع شبه‌الناسی
لا والله ناس و نه نشناسی نشناسی خودزجهل می نشناسی :خ

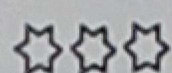


ای سالك ره سخن زهر باب مگوی

جز راه وصول ربّ ارباب مپوی

چون علّت تفرقه‌است اسباب جهان

جمعیّت دل ز جمع اسباب مجوی



ای دل طلب کمال[1] در مدرسه چند ؟!

تکمیل اصول و حکمت و هندسه چند ؟!

هر فکر که جز ذکر خدا، وسوسه‌است

شرمی ز خدا بدار این وسوسه چند ؟!

لایحهٔ دوم

حقّ سبحانه و تعالی همه جا حاضر است ، و در همه حال بظاهر و باطن همه ناظر است . زهی خسارت ، که‌تو دیده از لقای او برداشته ، سوی دیگر

۱ــ علوم : خ

نگری ؛ و طریق رضای او بگذاشته ، راه دیگر سپری.

رباعی :

آمد سحر آن دلبر خونین جگران
گفت ای ز تو بر خاطر من بار گران
شرمت بادا که من بسویت نگران
باشم ، تو نهی[1] چشم بسوی دگران



ماییم براه عشق پویان همه عمر
وصل تو بجدّوجهد جویان همه عمر
یك چشم زدن خیال تو ، پیش نظر
بهتر ، که جمال خوبرویان همه عمر

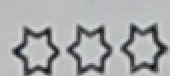
لایحهٔ سوم

ما سوای حقّ عزّ و علا در معرض زوالست و فنا ، حقیقتش معلومیست معدوم ، وصورتش موجودیست

۱ـ کنی : خ

موهوم . دی روز ، نه بود داشت و نه نمود . و امروز نمودیست بی بود ، و پیداست که فردا ازوی چه خواهد گشود . زمام انقیاد بدست آمال و امانی چه دهی ، و پشت اعتماد براین مزخرفات فانی چه نهی . دل از همه بر کن ، و در خدای بند ؛ و ازهمه بگسل و با خدای پیوند . اوست که همیشه بود ، و همیشه باشد ؛ و چهرهٔ بقایش را خار[1] هیچ حادثه نخراشد . رباعی :

هرصورت دلکش که ترا روی نمود
خواهد فلکش ز دور چشم تو ربود
رودل بکسی ده که در اطوار وجود
بوده‌است همیشه باتو و خواهد بود

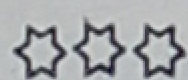


رفت آنکه بقبلهٔ بتان روی آرم
حرف غمشان بلوح دل بنگارم
آهنگ جمال جاودانی دارم
حسنی که نه جاودان ازآن[2] بیزارم

---

۱ - ناخن : خ   ۲ - جادوان از او : خ

چیزی که نه روی در بقا باشی از او
آخر هدف تیر فنا باشی از او
از هرچه بمردگی جدا خواهی شد
آن به که بزندگی جدا باشی ازاو



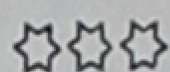
ای خواجهِ اگر مال اگر فرزند است
پیداست که مدّت بقایش چند است
خوش آنکه دلش بدلبری دربند است
کش با دل وجانِ اهل دل، پیوند است

لایحهٔ چهارم

جمیل علی الاطلاق ذوالجلال و الافضالست . هر جمال و کمال که در جمیع مراتب ظاهر است ، پرتو جمال و کمال اوست ، آنجا تافته ؛ و ارباب مراتب بدان ، سمتِ جمال ، و صفتِ کمـال یافته . هر که را دانایی دانی ، اثر دانایی اوست ؛ و هر کجا

بینایی بینی ، ثمرهٔ بینایی اوست . و بالجمله همهٔ صفات اوست ازواج کلیّت و اطلاق تنزّل فرموده و در حضیض جزویّت و تقیّد تجلّی نموده ، تا تو از جزو بکلّ راه بری ، و از تقیّد باطلاق روی آوری : نه آنکه جزو از کلّ ممتاز دانی ، و بمقیّد ازمطلق باز مانی . رباعی :

رفتم بتماشای گل، آن‌شمع طراز
چون دید میان گلشنم، گفت بناز:
من‌اصلم و گلهای‌چمن[1] فرع منست
از اصل چرا بفرع می مانی باز



ازلطف‌قدو صباحت‌خدّ چه کنی؟!
وز سلسلهٔ زلف مجعّد چـه کنی؟!
از هر طرفی جمال مطلق تابان
ای بی‌خبر[2] از حسن‌مقیّد چه کنی؟!

۱ــ جهان : خ ۲ــ ای‌بی‌خرد : خ

لایحهٔ پنجم

آدمی اگرچه بسبب جسمانیّت در غایت کثافت[1] است، امّا بحسب روحانیّت در نهایت لطافتست. بهرچه[2] روی آرد حکم آن گیرد، و بهرچه توجّه کند رنگ آن پذیرد. و لهذا حکما گفته اند: چون نفس ناطقه بصور مطابق حقایق متجلّی شود، و باحکام صادق آن متحقّق گردد. «صَارَتْ كَأَنَّهَا الْوُجُودُ[3] كُلُّهُ».

و ایضاً عموم خلایق بواسطهٔ شدّت اتّصال بدین صورت جسمانی و کمال اشتغال بدین پیکر هیولانی[4] چنان شده اند که خود را از آن باز نمی دانند، و امتیازی نمی توانند، و فی المثنوی المولوی ـ قدّس سرّه ـ من افاداته:

---

۱ ـ گناه: خ ۲ ـ زیرا که بهرچه: خ
۳ ـ الوجوه: خ ۴ ـ هیولایی: خ

ای برادر تو همین[۱] اندیشه یی

ما بقی تو استخوان و ریشه‌یی

گر گلست اندیشهٔ تو گلشنی

ور بود خاری تو هیمه‌ی[۲] گلخنی

پس باید که بکوشی ، و خود را از نظر خود بپوشی ، و برذاتی اقبال کنی و بحقیقتی اشتغال نمایی که درجات موجودات ، همه مجالی جمال اویند؛ و مراتب کاینات همه[۳] مرایی کمال او . و بر این نسبت چندان مداومت نمایی که با جان تو در آمیزد ، و هستی تو از نظر تو برخیزد ، و اگر بخود روی آوری . روی باو آورده باشی . و چون از خود تعبیر کنی ، تعبیر از او کرده باشی ، مقیّد مطلق شود . و انَا الحقّ هُوالحقّ . رباعی :

گر در دل تو گل گذرد گل باشی

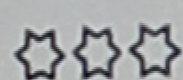
ور بلبل بی قرار بلبل باشی

۱ ــ همه : خ ۲ ــ خاری همه تو گلخنی : خ

۳ ــ در اصل : « همه » ندارد.

تو جزوی و حق کلّست[۱] اگر روزی چند

اندیشهٔ کلّ پیشه کنی کلّ باشی

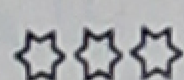


زآمیزش جان و تن تویی مقصودم

وز مردن و زیستن تویی مقصودم

تو دیر بزی که من برفتم زمیان

گر من گویم زمن ، تویی مقصودم



کی باشد کی لباس هستی شده شق

تابان گشته جمال وجه مطلق[۲]

دل در سطوات نور او مستهلك

جان در غلبات[۳] شوق او مستغرق

لایحهٔ ششم

ورزش این نسبت شریفه می باید کرد ، بر

۱ـ گلست : خ ۲ـ تابان گشته چوخور جمال مطلق : خ

۳ ـ عنبات : خ

وجهی که در هیچ وقتی از اوقات و حالتی از حالات از آن نسبت خالی نباشی ، چه درآمدن و رفتن ، و چه در خوردن و خفتن ، و چه در شنیدن و گفتن و بالجمله در جمیع حرکات و سکنات حاضر وقت می‌باید بود ، تا ببطالت نگذرد ، بلکه[1] واقف نفس باشی تا بغفلت برنیاید. رباعی :

رخ گرچه نمی نماییم سال بسال
حاشا که بود مهر ترا وهم[2] زوال
دارم همه‌جا با همه کس در همه‌حال
در دل زتو آرزو و در دیده خیال

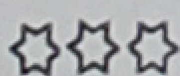
لایحهٔ هفتم

همچنان که امتداد نسبت مذکوره بحسب شمول جمیع اوقات و ازمان واجبست ، همچنین ازدیاد کیفیّت آن بسبب تعرّی[1] از ملابسهٔ اکوان ، و تبرّی

۱ـ و نیک : خ ۲ـ بیم : خ ۳ـ نسبت تعزی : خ

از ملاحظهٔ صور امکان ، اهمّ مطالبست ؛ و آن جز بجهدی بلیغ و جدّی تمام در نفی خواطر و اوهام میسّر نگردد . هرچند خواطر منتفی تر ، وساوس مختفی تر ، آن نسبت قوی تر . کوشش می باید کرد تا خواطر متفرّقه از ساحت سینّهٔ[1] خیمه بیرون زند، ونورظهور هستی - حقّ سبحانه - بر باطن پرتو افکند؛ ترا از تو بستاند ، و از مزاحمت اغیار برهاند . نه شعور بخودت ماند ، و نه شعور بعدم شعور ، **«بَلْ لَمْ یَبْقَ اِلاَّ اللّهُ الواحِدُ الأَحَد .»** رباعی :

یارب مددی کز دَدی[2] خود برهم
از بد بِبَرم وز بدی خود برهم
درهستی خود مرا زخود بیخود کن
تا از خودی و بیخودی خود برهم



---

۱ ـ منیفه : خ ۲ ـ دویی : خ

آنرا که فنا شیوه و ، فقر آیینست
نی کشف ویقین نه‌معرفت نه‌دینست
رفت او زمیان همین خدا ماند خدا
« اَلْفَقْرُ اِذٰاتَمَّ هُوَاللّٰه » اینست

لایحهٔ هشتم

فنا عبارت از آنست که بواسطهٔ استیلای ظهور هستی حقّ بر باطن بماسوای او شعور نماند [1] و پوشیده نباشد که فنای فنا در فنا مندرجست ؛ زیرا که صاحب فنا را اگر بفنای خود شعور باشد،صاحب فنا نباشد. بجهت آنکه صفت فنا و موصوف آن ، از قبیل ما سوای حقّند سبحانه ، پس شعور بآن منافی فنا باشد. رباعی :

زینسان که بقای خویشتن می‌خواهی
از خرمن هستیت جوی کی کاهی

---

[1] ـ خ. علاوه‌دارد:وفنای فنای آنکه بآن بی شعوری‌هم‌شعور نماید .

تا یك سر مو ز خویشتن آگاهی
گر دم زنی از راه فنا، گمراهی

لایحهٔ نهم

توحید، یگانه گردانیدنِ دلست. یعنی تخلیص وتجرید او از تعلّق بماسوای حقّ سبحانه؛ هم از روی طلب و ارادت، وهم از جهت علم و معرفت. یعنی طلب و ارادت او از همه مطلوبات و مرادات منقطع گردد، وهمه معلومات و معقولات[1] از نظر بصیرت او مرتفع شود. از همه روی توجّه بگرداند و بغیر از حقّ سبحانه آگاهی و شعورش نماند.

رباعی:

توحید، بعرف صوفی، ای صاحب سیر
تخلیصِ دل از توجّه اوست بغیر

1- معلولات: خ

رمزی ز نهایات مقامات طیـور
گفتم بتو ، گر فهم کنی منطق طیر

لایحهٔ دهم

مادام که آدمی بدام هوا و هوس گرفتـار است ، دوام این نسبت از وی دشوار است . اما چون آثار جذبات لطف در وی ظهور کند ، و مشغلهٔ محسوسات و معقولات را از باطن وی دور ؛ التذاذ بآن غلبه کند بر لذّات جسمانی و راحات روحانی، کلفت مجاهده از میانه برخیـزد ، و لذّت مشاهده در جانش آویزد . خاطر از مزاحمت اغیار بپردازد ، و زبان حالش بدین ترانه ترنّم آغازد . رباعی :
کای بلبل جان،مست ز یاد[1] تومرا
وی مایهٔ[2] غم پست ز یاد تو مرا

۱ـ بیاد : خ ۲ ـ پایهٔ: خ

لذّات جهان را همه در پا فکند
ذوقی که دهد دست زیاد تو مرا

لایحهٔ یازدهم

چون طالب صادق ، مقدّمهٔ نسبت جذبه را که التذاذ است بیاد کرد[1] ، حقّ سبحانه در خود باز یابد ، می باید که تمامی همّت را بر تربیت وتقویت آن گمارد ، و از هرچه منافی آنست خود را باز دارد ، و چنان داند که اگر فی‌المثل عمر جاودانی صرف آن نسبت کند ، هیچ نکرده باشد ، و حقّ آن کماینبغی بجای نیاورده . رباعی :

برعود دلم نواخت یك زمزمه عشق
زان زمزمه ام زپای تا سرهمه عشق
حقّا که بعهدها نیایم بیـرون
از عهدهٔ حقّ گزاری یکدمه عشق

۱ـ بنیاد کرد : خ

لایحهٔ دوازدهم

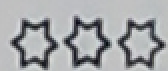
حقیقت حقّ سبحانه جز هستی نیست ، وهستی او را انحطاط وپستی نی . مقدّسست از سمت تبدّل و تغیّر ، و مبرّا است از وصمت تعدّد و تکثّر . از همه نشانها بی نشان . نه در علم گنجد ، و نه در عیان . همه چندها و چون ها از او پیدا ، و او بی چند و چون . همه چیزها باو مدرك ، و او از احاطهٔ ادراك بیرون . چشم سر در مشاهدهٔ جمال او خیره ، ودیدهٔ سر بی ملاحظهٔ کمال او تیره . رباعی:

«یامَنْ لِهَواهُ کُنْتَ بِالرُّوحِ سَمَحْتُ»

هم فوقی هم تحتی نه فوقی ونه تحت

ذات همه جزو[1] وجود و قایم بوجود

ذات تو وجود ساذج و هستی بحت[2]



۱ــ دراصل چنین است. ۲ــ ذات تو وجود سارج هستی بخت: خ

بس بی رنگست یار دلخواه ای دل
قانع نشوی برنگ ناگاه[1] ای دل
اصل همه رنگها از آن بی رنگیست
«مَنْ أَحْسَنُ صِبْغَةً مِنَ اللهِ» ای دل

لایحهٔ سیزدهم

لفظ وجود را گاه بمعنی تحقّق و حصول ـ که معانی مصدریّه و مفهومات اعتباریّه اند ـ اطلاق می کنند ، و بدان اعتبار از قبیل معقولات ثانیه‌است که در برابر وی امری نیست در خارج ، بلکه ماهیّات را عارض می‌شود در تعقّل ؛ چنانکه محقّقان حکما و متکلّمین تحقیق آن کرده اند ؛ و گاه لفظ وجود می گویند ، وحقیقتی می‌خواهند ، که هستی وی بذات خود است ، و هستی باقی موجودات بوی ؛ و فی‌الحقیقة غیر از وی موجودی نیست در

۱ـ دلخواه : خ

خارج ، و باقی موجودات ، عارض وی‌اند ، وقایم بوی؛ چنانکه ذوق کمّل کبرای عارفین و عظمای اهل یقین بآن گواهی می‌دهد ، و اطلاق این اسم بر حضرت حقّ سبحانه بمعنی ثانی است نه بمعنی اوّل.
رباعی :

هستی، بقیاس عقلِ اصحاب[1] قیود
جز عارض اعیان حقایق ننمود
لیکن بمکاشفات ارباب شهود
اعیان همه عارضند ومعروض رنود

لایحهٔ چهاردهم

صفات غیرذاتند من حیث مایفهمه العقول ، و عین ذاتند من حیث التّحقّق و الحصول . مثلاً عالم ذاتست باعتبار صفتِ علم ، و قادر باعتبار قدرت ، و

۱ ـ عقل واصحاب :خ

مرید باعتبار ارادت . و شكّ نیست که اینها چنانکه بحسب مفهوم با یکدیگر متغایرند مردات را نیز مغایرند . امّا بحسب تحقّق و هستی عین ذاتند ، بآن معنی که آنجا وجودات[۱] متعدّد نیست ، بلکه وجودیست واحد ، و اسماء و صفات نسب[۲] واعتبارات او.

رباعی :

ای در همه شان ذات تو پاك از همه شَین
نی در حق تو کیف توان گفت نه اَین
از روی تعقّل همه غیرند صفات
با ذات تو و روزی تحقّق همه عَین

لایحه پانزدهم

ذات من حیث هی از همه اسماء و صفات معرّا ست و از جمیع نسب و اضافات[۳] مبرّا ، اتّصاف او باین امور ، باعتبار[۴] توجّه اوست بعالم ظهور در

۱ ـ موجودات : خ ۲ ـ نسبت : خ
۳ ـ اعتبارات : خ ۴ـ خ : «اعتبار» ندارد .

تجلّی اوّل که خود بخود برخود تجلّی نمود، نسبت علم و نور وجود و شهود متحقّق گشت ، و نسبت علم مقتضی عالمیّت و معلومیّت شد ، و نور مستلزم ظهور و ظاهریّت و مظهریّت ، و وجود و شهود مستتبع[۱] واحدیّت و موجودیّت و شاهدیّت و مشهودیّت ؛ و همچنین ظهور که لازم نور است مسبوقست ببطون ، و بطون را تقدّم ذاتی و اوّلیّتست[۲] نسبت با ظهور.

پس اسم اول و آخر و ظاهر و باطن متعین شد. همچنین در تجلّی ثانی و ثالث الی ماشاء الله ، نسب و اضافات متضاعف می‌شود ، و هرچند تضاعف نسب و اسماء او بیشتر ، ظهور او ، بلکه خفای او بیشتر.

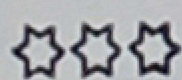
« فَسُبْحَانَ مَنِ احْتَجَبَ بِمَظَاهِرِ نُورِهِ وَ ظَهَرَ بِاسْبَالِ سُتُورِهِ » ؛ خفای او باعتبار صرافت و اطلاق ذاتست، و ظهور باعتبار ظاهر و تعیّنات. رباعی :

۱ـ مستنتج : خ ۲ـ اولی است : خ

با گلرخ خویش گفتم ای غنچه دهان
هر لحظه مپوش چهره چون عشوه گران[1]
زد خنده که من بعکس خوبان جهان
در پرده عیان باشم و بی پرده نهان



رخسار تو بی نقاب دیدن نتوان
دیدار تو بی حجاب دیدن نتوان
مادام که در کمال اشراق بود
سرچشمهٔ آفتاب دیدن نتوان



خورشید چو برفلك زند رایت نور
در پرتو او خیره[2] شود دیدهٔ دور
واندم که کند ز پردهٔ ابر ظهور
«فَالنّاظِرُ یَجْتَلیهِ مِنْ غَیْرِ قُصُور»

لایحهٔ شانزدهم

تعیّن اوّل وحدتیست صرف ، و قابلیّتی است

1 - درحقه مپوش چهره چون عشوه دهان : خ 2 - تیره : خ

محض ، مشتمل بر جمیع قابلیّات ؛ چه قابلیّت تجرّد از جمیع اعتبارات و صفات ، و چه اتّصاف همه ؛ باعتبار تجرّد از جمیع[۱] اعتبارات ، تا غایتی که از قابلیّت این تجرّد نیز مرتبهٔ احدیّتست . ومراوراست بطون و اوّلیّت و ازلیّت ، و باعتبار اتّصاف او بجمیع صفات و اعتبارات مرتبهٔ واحدیّتست . ومراوراست ظهور و آخریّت و ابدیّت و اعتبارات مرتبهٔ واحدیّت بعضی از آن قبیلند که اتّصاف ذات بآنها باعتبار مرتبهٔ جمعست[۲] ، خواه مشروط باشند بتحقّق ، و وجود بعض حقایق کَوْنیّه[۳] ، چون خالقیّت ورازقیّت و غیرها ؛ و خواه نباشند ، چون حیات و علم و ارادت و غیرها ، و اینها اسماء و صفات الٓهیّت و ربوبیّت اند ؛ و صورت معلومیّت ذات متلبّسة بهذه الأسماء والصّفات حقایق الٓهیّه‌است ؛ و تلبّس ظاهر وجود

---

۱ وچه قابلیت اتصاف بهمه وباعتباری تجرداز جمیع : خ

۲ــ جمعیت است : خ ۳ــ گویند : خ

بآنها موجب تعدّد وجودی نیست . « و بعضی از آن قبیلند که اتصاف ذات بآنها باعتبار مراتب کَوْنیّه است . چون فصول و خواصّ و تعیّنات که ممیّزات اعیان خارجیّه‌اند از یکدیگر ، وصُوَرِ معلومیّت ذات ، متلبّسةً بهذه الاعتبارات ، حقایق کَوْنیّه است ؛ وتلبّس ظاهر وجود باحکام و آثار آنها ، موجب تعدّد وجودیست . »[1] و بعضی از آن حقایق کَوْنیّه را **« عِنْدَ سَرَیانِ الْوُجُودِ فیها بِاَحَدِیَّةِ جَمْعِ شُؤُونِهِ وَ ظُهُورِ آثارِها و اَحْکامِها بِهِ »** . استعداد ظهور جمع اسماء الهیّتست **« سِوَی الْوُجُوبِ الذّاتی عَلَی اخْتِلافِ الْمَراتِبِ الظُّهُورِ شِدَّةً وَ ضَعْفاً وَ غالِبِیَّةً وَمَغْلُوبِیَّةً »** ؛ چون کُمَّل[2] افراد انسانی از انبیاء و اولیاء ، وبعضی را

۱- بین دوگیومه « » در خ مفقود است ۲- کل : خ

استعداد ظهور بعضی است دون بعضی علی الاختلاف المذکور؛ چون سایر موجودات و حضرت ذات باحدیّة جمیع شؤونها الآلهیّة و الکونیّة ازلاً و ابداً ؛ در جمیع این حقایق - که تفاصیل مرتبهٔ و احدیت اند - ساریست و متجلّی[۱] ،چه در عالم ارواح ، و چه در عالم مثال[۲] ، و چه در عالم حسّ و شهادت ؛ چه در دنیی و چه در آخرت.

و مقصود از این همه تحقیق و ظهور کمال اسمایی است که کمال جلا و استجلاّ است. کمال جلا ، یعنی ظهور او بحسب این اعتبارات ؛ و کمال استجلا یعنی شهود او مر خود را ، بحسب همین اعتبارات؛ و این ظهور و شهودیست ، عیانی عینی ، چون ظهور و شهود مجمل در مفصّل ، بخلاف کمال ذاتی که ظهور ذاتست مر نفس خود را[۳] از برای نفس خود بی اعتبار غیر و غیریّت. و این ظهوریست علمی غیبی[۴] ، چون

۱ـ منجلی : خ ۲ـ خ : « وچه در عالم مثال » ندارد.
۳ـ خ : اضافه دارد: « در نفس خود ،و آن لازم کمال ذاتی است و معنای غنای » . ۴ـ عینی : خ

ظهور مفصّل در مجمل . و غنای مطلق لازم کمال ذاتیست ؛ و معنی غنای مطلق آنست کـه شؤون و احوال و اعتبارات ذات باحکامها و لوازمها علی وجه کلّی ، جملگی که در جملهٔ مراتب حقایق الٓهی و کَوْنی می‌نمایند مرذات را فی بطونها ، و اندراج الکلّ فی وحدتها مشاهد و ثابت باشند ، بجمیع صُوَرها و احکامها کماظهرت و تثبّت و تشاهد فی المراتب.[1]

و از این حیثیّت از وجود جمیع موجودات مستغنی است

کماقال سبحانه : « اِنّ اللّه لغنِیٌ عنِ العالمین ».[2]

رباعی :

دامان غنای عشق پاك آمد[3] پاك

ز آلودگی نیاز با مشتی خاك

چون جلوه گرونظار گی جمله خوداست

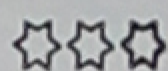
گر ما و تو در میان نباشیم چه باك

۱ـ کماظهرت وتظهرت وتشاهد مفصلة فی المراتب : خ

۲ـ سورهٔ ۲۹ (العنکبوت) آیهٔ ۵ مکیة . ۳ـ عشق او آمد : خ



هرشان وصفت که هستی حقّ دارد
در خود همه معلوم و محقّق دارد
در ضمن مقیّدات محتاج بخویش
از دیدن[1] آن غنای مطلق دارد



واجب[2] زوجود نیك وبدمستغنی است
واحد زمراتب عدد مستغنی است
در خود همه را چو جاودان می‌بیند
از دیدنشان برون زخود مستغنی است

لایحهٔ هفدهم

چون تشخّصات و تعیّنات[3] افراد و انواع

۱ــ دادن : خ
۲ــ واجد : خ
۳ــ وتعینات وتقیدات افراد : خ

مندرجة تحت الحیوان را رفع کنی ، افراد هر نوعی دروی جمع شوند ؛ وچون ممیّزات آن انواع را - که فصول وخواصّ اند - رفع کنی ،همه در حقیقت حیوان، جمع شوند ؛ وچون ممیّزات حیوان وآنچه با او در تحت جسم نامی مندرجست ، رفع کنی ، همه در تحت جسم[1] نامی جمع شوند ؛ و چون ممیّزات جسم نامی را و آنچه با او مندرجست ، تحت الجسم رفع کنی ، همه در حقیقت جسم جمع شوند ، و چون ممیّزات جسم را و آنچه با او مندرجست ، تحت الجوهر[2] ، اعنی : العقول و النفوس رفع کنی ، همه در حقیقت جوهر جمع شوند . و چون ما به الامتیاز جوهر و عرض را رفع کنی ،همه در تحت ممکن جمع شوند ؛ و چون ما به الامتیاز ممکن و واجب را رفع کنی ، هردو در موجود مطلق جمع شوند ، که عین حقیقت وجود است و بذات خود موجود است ، نه بوجود زاید برذات

۱- همه درجسم نامی : خ
۲- تحت الجواهر : خ

خود، و وجوب صفت ظاهر اوست، و امکان صفت باطن او، اعنی «**اَلْاَعْیانُ الثّابِتَةُ الْحاصِلَةُ بِتَجَلّیَةِ عَلیٰ نَفْسِهِ مُتَلَبِّساً بِشُؤُونِهِ**». و این ممیّزات خواه فصول و خواص و خواه تعیّنات و تشخّصات، همه شؤون الٰهی اند که مندرج و مندمج بودند در وحدت ذات؛ اوّلاً: در مرتبهٔ علم بصورت اعیان ثابته برآمدند؛ و ثانیاً: در مرتبهٔ عین بواسطهٔ تلبّس احکام و آثارایشان بظاهر وجود که مجلّی آیینه[1] است مر باطن وجود را، صورت اعیان خارجیّه گرفتند. پس نیست در خارج الاّ حقیقتی واحد که بواسطهٔ تلبّس بشؤون و صفات، متکثّر و متعدّد می‌نماید نسبت بآنان که در ضیق مراتب محبوس اند و باحکام و آثار آن مقیّد.

رباعی:

مجموعهٔ کَوْن را بقانون سبق

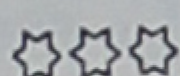
کردیم تصفّح[2] ورقاً بعد ورق

۱ـ مجلی وانیة است: خ

۲ـ تفحص: خ

حقّا که ندیدیم و نخواندیم در او

جز ذات حق وشؤون ذاتیّهٔ[1] حقّ



تا چندحدیث جسمو ابعاد وجهات

تا کی سخن معدن وحیوان و نبات

یك ذات فقط بود محقّق نه ذوات

این کثرت وهمی زشؤونست وصفات

لایحهٔ هجدهم

مراد باندراج کثرت شؤون در وحدت ذات، نه اندراج جزو است در کلّ، یا اندراج مظروف در ظرف، بلکه مراد اندراج اوصاف و لوازم است در موصوف و ملزوم. چون اندراج نصفیّت و ثلثیّت و ربعیّت و خمسیّت الی مالانهایة له در ذات واحد[2]

۱– صفات ذاتیه : خ

۲– واجد : خ

عددی ، زیرا که این نسب[1] در وی مندرجند ، و اصلاً ظهور ندارند ، مادام که بتکرار ظهور در مراتب جزو اثنین و ثلثه و اربعه و خمسه واقع نشود . و از اینجا معلوم میشود که احاطهٔ حقّ سبحانه و تعالی بجمیع موجودات همچون احاطهٔ ملزومست بلوازم ، نه‌همچون احاطهٔ کلّ بجزو ، یا ظرف بمظروف ، **«تعَالَی اللّهُ عَمّا لایَلیقُ بِجَنابِ قُدْسِهِ»**. رباعی :

درذات‌حقّ اندراج شان معروفست
شان‌چون‌صفت‌است‌وذات‌حقّ‌موصوفست
این‌قاعده یاددار کآنجا که خداست
نه‌جزو‌نه کلّ نه‌ظرف‌و‌نه‌مظروفست

لایحهٔ نوزدهم

ظهور و خفای شؤون و اعتبارات بسبب تلبّس بظاهر وجود و عدم آن ، موجب تغیّر حقیقت وجود و

۱ــ نسبت : خ

صفات حقیقیهٔ او نیست ، بلکه مبتنی بر تبدّل نسب[1] و اضافاتست ، و آن مقتضی تغیّر در ذات نی ؛ اگر عَمرو از یمین زید برخیزد و بریسارش نشیند ، نسبت زید با او مختلف نشود ، و ذاتش با صفات حقیقیهٔ خود همچنان برقرار ، و همچنین حقیقت وجود بواسطهٔ تلبّس بامور شریفه ، زیادتی کمال نگیرد ، و بجهت ظهور مظاهر خسیسه ، نقصان نپذیرد ؛ نور آفتاب هر چند بر پاك و پلید تابد ، هیچ تغیّر ببساطتِ نوریّت او راه نیابد ، نه از مشك بوی گیرد ، و نه از گل رنگ ، و نه از خار عار ، و نه از خارا ننگ[2] . رباعی :

چون خور زفروغ خود جهان آراید
بر پاك و پلید اگر بتابد شاید
نی نور وی از هیچ پلید آلاید
نی پاکی وی زهیچ پاك افزاید

۱ــ نسبت : خ

۲ــ و نه خارخار ، و نه ازخارا سنگ : خ

لایحهٔ بیستم

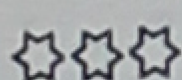
مطلق بی مقیّد نباشد ، و مقیّد بی‌مطلق ، صورت نبندد ؛ امّا مقیّد محتاجست بمطلق ، ومطلق مستغنی از مقیّد . پس استلزام از طرفین است ، و احتیاج از یك طرف ؛ چنانکه میان حرکت یَد و حرکت مفتاح که در یَد است . رباعی :

ای درحرم قدس تو کس را جا، نی
عالم بتو پیدا و تو خود پیدا، نی
ما وتو زهم جدا نییم ، امّا هست :
ما را بتو حاجت و ترا با ما ، نی

و ایضاً مطلق مستلزم مقیّدی است از مقیّدات علی سبیل‌البدلیّه ، نه مستلزم مقیّدی مخصوص ؛ و چون مطلق را بدلی نیست ، قبلهٔ احتیاج همه مقیّدات اوست لاغیر . رباعی :

قرب تو باسباب و علل نتوان یافت
بی‌سابقهٔ فضل ازل نتوان یافت

برهر که بود توان گرفتن بدلی
توبی بدلی ترا بدل نتوان یافت



ای ذات رفیع تو نه جوهر نه عرض
فضل و کرمت نیست معلّل بغرض
هر کس که نباشد تو عوض باشی از او
وآن را که نباشی تو کسی نیست عوض

استغنای مطلق از مقیّد باعتبار ذاتست، والاّ ظهور اسماء الوهیّت وتحقّق نسب[1] ربوبیّت بی مقیّد از محالاتست. رباعی:

ای باعث شوق و طلبم، خوبی تو
فرع طلب منست، مطلوبی تو
گر آیینهٔ محبّی[2] من نبود
ظاهر نشود جمال محبوبی تو

۱ـ نسبت : خ
۲ـ محبت : خ

لا بلکه هم محبّ[1] حقّست ؛ و هم محبوب او ؛ و هم طالب حقّست ، و هم مطلوب او . مطلوب و محبوب بست درمقام جمع احدیت ، و طالب و محبّ است در مرتبهٔ تفصیل و کثرت . رباعی :

ای غیر تو را بسوی تو سیری ، نه
خالی[2] زتو مسجدی نه و، دیری، نه
دیدم همه طالبان و مطلوبان را
آن جمله تویی و درمیان غیری، نه

لایحه بیست و یکم

حقیقت هرشئ تعیّن وجود است در حضرت عِلْم ، باعتبار شانی که آن شئ مظهر اوست ، یاخود وجود متعیّن بهمان شان در همان حضرت ، و اشیای موجوده عبارت اند از تعیّنات وجود باعتبار انصباغ

۱ـ محتسب درمرتبهٔ : خ
۲ـ حالی : خ

ظاهر وجود، بآثار و احکام حقایق ایشان؛ یا خود وجود متعیّن بهمین اعتبارات؛ بروجهی که حقایق همیشه در باطن وجود پنهان باشند؛ و احکام و آثار ایشان در ظاهر وجود پیدا؛ زیرا که زوال صورعلمیّه از باطن وجود محال است، و الاّ جهل لازم آید. «تَعالَی اللّهُ عَنْ ذٰلِكَ عُلُوّاً کَبِیراً». رباعی:

مائیم وجوه و اعتبارات وجود
در خارج و علم[1] عارض ذات وجود
در پردهٔ ظلمت عدم مستوریم
ظاهر شده عکس ما زمرآت وجود

پس هرشیٔ بحسب حقیقت و وجود، یا وجود متعیّن است یا تعیّن عارض مر وجود را، و تعیّن صفت متعیّن است؛ و صفت باعتبار مفهوم، اگر چه غیر موصوف است باعتبار وجود، عین اوست؛ و تغایر بحسب مفهوم و اتّحاد بحسب وجود، موجب صحّت حمل. رباعی:

۱– درخارج [ور؟] علم عارض ذات وجود: خ

همسایه و همنشین و همره همه اوست
در دلق گدا و اطلس[1] شه همه اوست
در انجمن فرق[2] و نهانخانهٔ جمع
بالله همه اوست ثمّ بالله همه اوست

حقیقت وجود اگر چه بر جمیع موجودات ذهنی و خارجی مقول و محمول می شود ، امّا او را مراتب متفاوتست ، بعضها فوق بعض ؛ و در هر مرتبه او را اسامی و صفات و نسب و اعتبارات مخصوصه ییست که در سایر مراتب نیست ، چون مرتبهٔ الوهیّت و ربوبیّت ، و مرتبهٔ عبودیّت و خلقیّت ؛ پس اطلاق اسامی مرتبهٔ الٰهیّت ، مثلاً چون : الله ، و رحمن و غیرهما ، بر مراتب کَوْنیّه عین کفر و محض زندقه باشد ، و همچنین اطلاق اسامی مخصوصه بمراتب کَوْنیّه بر مرتبهٔ الٰهیّت غایت ضلال و نهایت خذلان باشد . رباعی :

۱ــ کسوت : خ
۲ــ خرج : خ

ای برده گمان که صاحب تحقیقی
و اندر صفت صدق و یقین صدّیقی
هر مرتبه از وجود حکمی دارد
گر حفظ مراتب نکنی، زندیقی

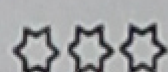
لایحهٔ بیست و دوم

موجود حقیقی یکی بیش نیست، و آن عین وجود حقّ و هستی مطلق است؛ امّا او را مراتب بسیاراست. اوّل: مرتبهٔ لا تعیّن و عدم انحصار است، و اطلاق از هر قید و اعتبار، و از این حیثیّت منزّه است از اضافت نعوت و صفات، و مقدّس است از دلالت الفاظ ولغات؛ نه نقل را در نعت[1] جلال او زبان عبارتست، و نه عقل را بکنه کمال او مکان اشارت. هم ارباب کشف از ادراك حقیقتش در حجاب، و هم اصحاب علم از امتناع معرفتش در اضطراب،

۱ــ لغت: خ

غایت نشان از او بی‌نشانی است ، و نهایت عرفان وی حیرانی . رباعی :

ای در تو عیان‌ها و نهان‌ها[1] همه هیچ
پندار یقینها و گمان ها همه هیچ
ازذات تومطلقاً نشان نتوان داد
کآنجا که‌تویی بودنشان‌هاهمه‌هیچ



هر چند که جان عارف آگاه بود
کی در حرم قدس تواش راه بود
دست همه اهل کشف[2] ارباب شهود
از دامن ادراك تو کوتاه بود



این عشق که هست جزو لاینفك ما
حاشا که شود بعقل ما مدرك ما

۱ــ بیان ها وعیانها : خ
۲ــ ذوق : خ

خوش آنکه زنور او دمد صبح یقین

ما را برهاند از ظلام شك ما

مرتبهٔ ثانیه، تعیّن اوست بتعیّن جامع مرجمیع تعیّنات فعلیّهٔ وجوبیّهٔ الهیّه را، و جمیع تعیّنات انفعالیّهٔ امکانیّهٔ کَوْنیّه را؛ و این مرتبه مسمّی است بتعین اوّل؛ زیرا که اوّل تعیّنات حقیقت وجود اوست، و فوق او مرتبهٔ لا تعیّن است لاغیر.

مرتبهٔ ثالثهٔ احدیّت، جمع جمیع تعیّنات فعلیّهٔ مؤثّره است؛ و این مرتبهٔ الوهیّت است.

مرتبهٔ رابعه، تفصیل مرتبهٔ الوهیّت است، و آن مرتبهٔ اسماء و حضرت ایشانست[1]، و اعتبار این دو مرتبه از حیثیّت ظاهر وجود است که وجوب وصف خاصّ اوست.

مرتبهٔ خامسهٔ احدیّت، جمع جمیع تعیّنات

۱ــ وحضرات وایشان است : خ

انفعالیّه است که از شان ایشانست تأثّر[1] و انفعال ، و این مرتبهٔ کَوْنیّهٔ امکانیّه است .

مرتبهٔ سادسه ، تفصیل مرتبهٔ کَوْنیّهٔ امکانیّه است که مرتبهٔ عالم است ، وعروض این دومرتبه باعتبار ظاهر علمست که امکان از لوازم اوست ، و آن تجلّی اوست برخود بصورِ حقایق و اعیان ممکنات ؛ پس فی الحقیقة ، وجود یکی بیش نیست که در جمیع این مراتب و حقایق مترتّبه در آن ساریست ؛ و وی در این مراتب وحقایق ، عین این مراتب و حقایق است ؛ چنانکه این مراتب و حقایق در وی ، عین وی بودند . **«حَیْثُ کانَ اللّهُ وَلَمْ یَکُنْ مَعَهُ شَیْءٌ»** .[2] رباعی :

هستی که ظهورمی کند درهمه شیء

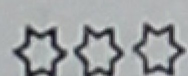
خواهی که بری بحالوی باهمه[3] پی

۱– تأثیر ؛ خ

۲– دراصل حدیث را ندارد .

۳– بحال اوازهمه ؛ خ

رو بر سرِ می حباب را بین که چسان
می، وی بود اندر وی و، وی در می، می



بر لوح عدم لوایح نور قِدَم
لایح شد و کس نشد در این سرّ محرم[1]
چون آدم نیست،
حق را مشمر جدا ز عالم زیرا ک
عالم در حقّ، حقّست وحقّ در عالم
جز عالم نیست.

لایحهٔ بیست وسوم

حقیقة الحقایق العالم که ذات الٰهی است - تعالی شأنه - حقیقت همه اشیاء است. و او فی حدّ ذاته واحدیست که عدد را باو راه نیست، امّا باعتبار

ا- لایح گردید وکس در این سر محرم : خ

تجلّیات متکثّره و تعیّنات متعدّده در مراتب، تارةً، حقایق جوهریّهٔ متبوعه است، و تارةً، حقایق عرضیّهٔ تابعه[۱]. پس ذات واحد بواسطهٔ صفات متعدّده، جواهر و اعراض متکثّره می‌نماید، و من حیث الحقیقة یکی است که اصلاً متعدّد و متکثّر نیست. رباعی:

ای برسرحرف این وآن نازده[۲] خطّ
پنداردویی دلیل بُعد است وسَخَط
در جملهٔ کاینات بی سهو و غلط
یك عین محبّ دان ویك ذات فقط[۳]

این عین واحد، از حیثیّت تجرّد و اطلاق از تعیّنات و تقیّدات مذکورهٔ حقّست؛ و از حیثیّت تعدّد و تکثّری که بواسطهٔ تلبّس او بتعیّنات می‌نماید خلق و عالم؛ پس عالم ظاهر حقّست، و حقّ باطن عالم؛

---

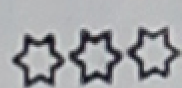
۱ ــ درمراتب تازه حقایق جوهریّهٔ متنوعهٔ عرضیّهٔ تابعه: خ

۲ ــ تازده: خ

۳ ــ یك عین فحب دان ویك ذات فقط: خ

عالم پیش از ظهور عین حقّ بود ، و حقّ بعد از ظهور، عین عالم ؛ بلکه فی‌الحقیقة ، یك حقیقت است ؛ و ظهور و بطون و اوّلیّت و آخریّت از نسب و اعتبارات او ، «هُوَ الأَوَّلُ وَالآخِرُ وَالظّاهِرُ وَالْباطِنُ»[1] . رباعی :

برشکل بتان رهزن عشّاق حقست
لا بلکه عیان در همه آفاق حقست
چیزی که بود ز روی تقیید جهان
والله که همان ز روی[2] اطلاق حقست



چون حقّ بتفاصیل شؤون گشت عیان
مشهود شد این عالم پرسود وزیان
گر باز روند عالم و عالمیان
با رتبهٔ اجمال حق آید بمیان

۱– سورهٔ ۵۷ (الحدید) آیهٔ ۳ مدنیة .
۲– زوجهٔ : خ

لایحهٔ بیست و چهارم

شیخ[۱] - رضی الله عنه - در فص شعیبی می‌فرماید که: عالم، عبارتست از اغراض مجتمعه در عین واحد که حقیقت هستی است، و آن متبدّل و متجدّد[۲] می گردد، مع الانفاس و الآنات. در هر آنی عالم بعدم می‌رود، و مثل آن بوجود می آید، و اکثر اهل عالم از این معنی غافلند، کما قال سبحانه: «بَلْ هُمْ فِي لَبْسٍ مِنْ خَلْقٍ جَدِيدٍ»[۳]. و از ارباب نظر کسی براین مطّلع نشده است، مگر اشاعره، در اجزای عالم که اعراض است[٤]، حیث قالوا: «اَلْأَعْرَاضُ لاَیَبْقَی زَمَانَیْنِ» و مگر جبانیّه[۵] - که معروفند به سوفسطائیّه - در همه اجزای عالم،

۱- شیخ محیی‌الدین: خ

۲- ومتعدد: خ

۳- سورهٔ ۵۰ (ق) آیهٔ ۱۵ مکیة

۴- مگراشاره دربعض اجزاء عالم که اعراض است: خ

۵- حسبانیه: خ

چه جواهر و چه اعراض؛ و هریك از فریقین من وجهی خطا کرده اند.

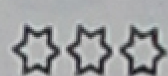
امّا اشاعره، بسبب آنکه اثبات جواهر متعدّده کرده اند، ورای حقیقت وجود و اغراض متبدّلهٔ متجدّده را بآنها قایم داشته[1]، و ندانسته‌اند که عالم بجمیع اجزائه نیست، مگر اعراض متجدّدهٔ متبدّله مع الانفاس، که در عین واحد جمع شده‌اند؛ و در هرآنی از این عین زایل می‌شوند، و امثال آنها بوی متلبّس می گردند. پس ناظر بواسطهٔ تعاقب امثال در غلط می‌افتد، و می‌پندارد آن امریست واحد مستمرّ؛ «**کَمٰا یَقُولُ الْأَشٰاعِرَةُ فِی تَعٰاقُبِ الْأَمْثٰالِ عَلٰی مَحَلِّ الْعَرَضِ[2] مِنْ غَیْرِ خُلُوِّ آن من شخص مِنَ الْعَرَضِ مُماثل للشّخص الأوّل فَیظُنّ النّاظر اَنَّهٰا اَمرٌ واحد[3] مستمرّ**».

رباعی:

۱ـ دانسته: خ

۲ـ الغرض: خ ۳ـ واجد شرایط: خ

بحریست نه کاهنده نه افزاینده
امواج بر او رونده و آینده
عالم چو عبارت از همین امواجست
نبود دو زمان بلکه در آن پاینده[۱]



عالم بود ار نیی زعبرت عاری
جهری[۲] جاری بطورهای طاری
واندر همه طورهای جهر[۲] جاری
سرّیست حقیقة الحقایق ساری

و امّا خطای سوفسطائیّه، آنست که مع قولهم بالتبدّل فی العالم بِاَسْرِه[۳] متنبّه نشده اند بآنکه یك حقیقت است که متلبّس می‌شود بصُوَر و اعراض عالم و موجودات متعیّنه متعدّده می‌نماید و ظهور نیست او رادرمراتب کَوْنی جز باین صُوَر واعراض، چنانکه

۱ــ دو آن تابنده : خ
۲ــ نهر : خ
۳ــ باسراره : خ

وجود نیست آنها را در خارج بدون او. رباعی:

سوفسطایی که ازخرد بی خبر است
گوید عالم خیالی اندر گذر است
آری عالم همه خیالست، ولی
پیوسته در او حقیقتی جلوه گراست

و امّا ارباب کشف و شهود می بینند که حضرت حقّ - سبحانه و تعالی - در هر نفسی متجلّی است بتجلّی دیگر، و در تجلّی او اصلاً تکرار نیست، یعنی در دو آن بیک تعیّن و یک شان متجلّی نمی گردد، بلکه در هر نفسی بتعیّن دیگر ظاهر می‌شود، و در هر آنی بشانی دیگر متجلّی می گردد. رباعی:

هستی که عیان نیست دو آن[1] در شانی
در شان دیگر جلوه کند هر آنی
این نکته بجو، ز «کُلَّ یومٍ فی شأن[2]»
گر بایدت از کلام حقّ برهانی

۱- دراوهرشانی: خ

۲- سورهٔ ۵۵ (الرحمن) آیهٔ ۲۹ مدنیة

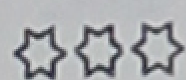
وسرّ[1] در این ، آنست که حضرت حقّ را اسماییست متقابله ، بعضی لطفیّه و بعضی قهریّه ؛ و همه دایماً برکارند ، و تعطیل برهیچ یك جایز نه . پس چون حقیقتی از حقایق امکانیّه ، بواسطهٔ حصول شرایط و ارتفاع موانع مُستعدّ وجود گردد ، رحمت رحمانیّه ، او را دریابد ، و بر وی افاضهٔ وجود کند ، و ظاهر وجود بواسطهٔ تلبّس و آثار و احکام آن حقیقت متعیّن گردد بتعیّنی خاصّ ، و متجلّی شود بحسب آن تعیّن ؛ بعد ازآن بسبب قهر احدیّت حقیقی[2] که مقتضی اضمحلال تعیّنات و و آثار کثرت صوری است ، از آن تعیّن منسلخ گردد ؛ و در همان انسلاخ برمقتضای رحمت رحمانیّه بتعیّنی دیگر خاصّ ـ که مماثل تعیّن سابق باشد ـ متعیّن گردد . در آن ثانی بقهر احدیّت مضمحل گردد ، و تعیّنی دیگر بررحمت رحمانیّه حاصل ،

۱ـ نیز : خ

۱ـ حقیقتی : خ

وهکذا الی ماشاء الله . پس در هیچ دو آن بیك تجلّی واقع نشود و در هر آنی عالمی بعدم رود ، و دیگری مثل آن بوجود آید . امّا محجوب بجهت تعاقب امثال و تناسب احوال می‌پندارند که وجود عالم بریك حالست ، و در ازمنهٔ متوالیه بریك منوال . رباعی :

سبحان الله زهی خداوند ودود[1]
مستجمع فضل و کرم ورحمت وجود
در هر نفسی برد جهانی بعدم
آرد[2] دگری چو آن، همانندم بوجود



انواع عطا ، گرچه خدا می‌بخشد
هراسم و عطیّه‌یی جدا می‌بخشد
در هر آنی حقیقت عالم را
یك اسم فنا یکی بقا می‌بخشد

۱ــ وجود : خ
۲ــ وارد ، دارد : خ

دلیل بر آنکه مجموع اعراض مجتمعه است در عین واحد که حقیقت وجود است ، آنکه هرچند[۱] حقایق موجودات را تجدید[۲] می‌کنند ، در حدود ایشان غیر از اعراض چیزی ظاهر نمی‌شود . مثلاً وقتی که گویند : انسان حیوان ناطق است[۳] ، و حیوان جسم نامی حسّاس متحرّک بالاراده ، وجسم[۴] قابل مر ابعاد ثلثه را ؛ و جوهر موجودیست لافی الموضوع ؛ وموجود ذاتی است که مر او را تحقّق و حصول باشد ، در این حدود هرچه مذکور می‌شود ، از قبیل اعراض است الاّ آن ذات مبهم که در این مفهومات ملحوظ است ، زیرا که معنی ناطق ، ذات ثبت له النّطق است ؛ و معنی نامی ، ذات ثبت له النموّ ؛

۱ــ دلیل آنکه عالم مجعول بالعروض است و مجتمعه است درعین واحدکه حقیقت وجودیه آنست که هرچند : خ

۲ــ تحدید : خ

۳ــ انسان حیوان است : خ

۴ــ وجسم جوهرقابل : خ

وهکذا فی البواقی . و این ذات مبهم عین وجود حقّ و هستی حقیقی است که قایمست بذات خود ، و مقومست مر این اعراض را . و آنکه ارباب نظر می گویند که امثال این مفهومات فصول نیستند ، بلکه لوازم فصولند که بآن از فصول تعبیر می کنند ، بواسطهٔ عدم قدرت بر تعبیر از حقایق فصول بر وجهی که ممتاز شوند از ماعدای خود ، بغیر این لوازم یا لوازمی که از اینها اخفی باشد ، مقدّمه ییست ممنوع و کلامیست نامسموع ، و بر تقدیر تسلیم ، هرچه نظر با جوهر ذاتی[1] باشد ، قیاس بآن عین واحد عرضی خواهد[2] بود ، زیرا که اگر چه داخل است در حقیقت ، خارج است از آن عین واحد ، و قایم است باو . و دعوی آنکه اینجا امری هست جوهری ورای عین واحد ، در غایت سقوط است بتخصیص ، وقتی که کشف ارباب حقیقت که مقتبس

۱– هرچه بنظرما جوهرذاتی باشد : خ

۲– عین عرض خواهد بود : خ

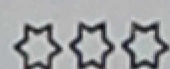
است از مشکوة نُبُوتّ بخلاف آن گواهی دهد ، ومخالف آن عاجز باشد از اقامت دلیل ؛ **«وَاللّهُ یَقُولُ الْحَقَّ وَ هُوَ یَهْدِی السَّبِیْلَ»**[۱] . رباعی :

تحقیق معانی از عبارات مجوی

بی رفع قیود و اعتبارات مجوی

خواهی یابی زعلّت جهل شفا

قانون نجات از اشارات مجوی

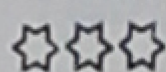


کشتی بوقوف بر مواقف قانع

شد قصد مقاصدت زمقصد مانع

هر گز نشود تانکنی رفع[۲] حجب

انوار حقیقت از مطالع طالع[۳]



۱ـ سورهٔ ۳۳ (الاحزاب) آیهٔ ۴ مدنیة .

۲ـ کشف : خ

۳ـ انوارمطالع زمطالع زحقیقت طالع : خ

در رفع حجب کوش نه در جمع کتب
کز جمع کتب نمی‌شود رفع حجب
در طیّ کتب کجا بود نشأهٔ حبّ
طیّ کن همه را و «عُدْ اِلی اللّٰه وَتُبْ»

لایحهٔ بیست و پنجم

عظیم‌ترین حجابی و کثیف ترین نقابی ، جمال وحدت حقیقی را تقیّداتی است و تعدّداتی است که در ظاهر وجود واقع شده است بواسطهٔ تلبّس آن باحکام و آثار و اعیان ثابته در حضرت علم ، که باطن وجود است ، و محجوبان را چنان می‌نماید که اعیان موجود شده در خارج ، و حال آنکه بویی از وجود خارجی بمشام ایشان نرسیده است ، و همیشه برعدمیّت خود بوده‌اند و خواهند بود ؛ بدانچه موجود و مشهود است ، حقیقت وجود است ؛ امّا باعتبار تلبّس باحکام و آثار اعیان ، نه از حیثیّت تجرّد

از آنها ، زیرا که از این حیثیّت بطون و خفا از لوازم اوست ، پس فی‌الحقیقة وجود همچنان بر وحدت حقیقی خود است که ازلاً بود ، و ابداً خواهد بود. امّا بنظر اغیار بسبب احتجاب بصورت کثرت احکام و آثار متقیّد و متعیّن درمی آید ، ومتعدّد ومتکثّر می نماید[1]. رباعی :

بحریست وجود،جاودان[2] موج‌زنان

زان بحر ندیده غیر موج اهل‌جهان

از باطن بحر موج بین گشته عیان

برظاهر ، بحر و بحر درموج نهان

لایحه بیست و ششم

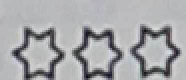
هر گاه چیزی از چیزی نموده می‌شود ، ظاهر غیر مظهر است ؛ یعنی ظاهر دیگر و مظهر دیگر

۱ـ و بقوة وهمیه متکثر می نماید : خ

۲ـ ودایماً : خ

است ؛ و ایضاً آنچه نموده میشود از ظاهر در مظاهر شبح است و صورت ، نه ذات و حقیقت ، الاّ وجود هستی مطلق که هرجا حاضر است و عین مظاهر است ، و در همه مظاهر بذاته ظاهر . رباعی :

گویند دل آیینهٔ آیین عجبست
در روی رخ شاهدان خودبین عجبست
در آینه ، روی شاهدان نیست عجیب
خودشاهدوخود آینه‌خوداین‌عجبست



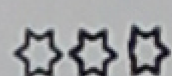
ای آینه را داده جلا صورت تو
یك آینه کس ندیده بی‌صورت تو
نی‌نی که زلطف در همه آینه‌ها
خود آمده‌یی پدید نی صورت تو

لایحهٔ بیست و هفتم

حقیقت هستی بجمیع شؤون و صفات و نسب

و اعتبارات که حقـایق موجوداتنـد ، در حقیقت هرموجوی ساریست ، و لهذا « قِیْلَ کُلُّ شَیْءٍ فِیْهِ مَعْنَی کُلِّ شَیْءٍ » صاحب گلشن راز گوید :

دل یك قطره را گر برشکافی
برون آید ازاو صد بحر صافی



هستی که بود ذات خداوند عزیز
اشیاهمه‌دروی‌اندو، وی درهمه چیز[1]
اینست بیان آنکه عارف گوید
باشد همه چیز مندرج در همه چیز

لایحهٔ بیست و هشتم

هرقدرت و فعل که ظاهراً از مظاهر[2] صادر

۱ـ نیز : خ
۲ـ مصادر : خ

می‌نماید، فی‌الحقیقة، از حقّ ظاهر در آن مظاهر، ظاهر است نه از مظاهر.

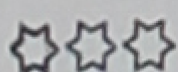
شیخ - رضی‌الله عنه - در حکمت علیّه می‌فرماید:

«لافعلَ للعینِ بلِ الفعلَ لربِّها فیها فاطمأنَّتِ العینُ انْ یُضافَ الیها فِعلٌ». پس نسبت فعل[1] ببنده از جهت ظهور حقّ است بصورت او، نه از جهت نفس او.

«وَاللّهُ خَلَقَکُمْ وَ ما تَعْمَلُونْ»[2] می‌خوان و وجود و قدرت و فعل خودرا از حضرت بیچون می‌دان.

رباعی:

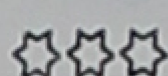
از ما همه عجز و نیستی مطلوبست
هستیّ و توابعش زما مسلوبست
این «او» ست پدید آمده درصورت ما
این قدرت وفعل از آن بما منسوبست



۱- پس نسبت قدرت وفعل ببنده: خ

۲- سورهٔ ۳۷ (الصافات) آیهٔ ۹۶ مکیّة

چون ذات تو منفی بود ای صاحب هُش
از نسبت افعال بخود باش خَمُش
شیرین مثلی شنو مکن روی ترش :
« ثَبّت للعرش[1] اوّلاً ثمّ انقش »



وصّافی خود برغم حاسد تا کی
ترویج چنین متاع کاسد تا کی
تو معدومی خیال هستی از تو
فاسد باشد ، خیال فاسد تا کی

لایحه بیست و نهم

چون صفات و احوال و افعال که در مظاهر ظاهر است ؛ فی‌الحقیقه ، مضاف بحق در آن مظاهر است . پس اگر احیاناً در بعضی از آنها شرّی و

۱ـ العرش : خ

نقصانی واقع باشد از جهت عدمیّت ، امری دیگر تواند بود ؛ زیرا که وجود ، من حیث هو وجود ، خیر[1] محض است . و از هر امری وجودی که شرّی ، متوهّم می‌شود ، بواسطهٔ عدمیّت امر ، وجودی دیگر است ؛ نه بواسطهٔ آن امر وجودی ، من حیث هو امر وجودی . رباعی :

هر نعت که از قبیل خیر است و کمال
باشد ز نعوت ذات پاك متعال
هر وصف که در حساب شرّ است و وبال
دارد بقصور قابلیّات مآل

لایحهٔ سی ام

حکما ، در آنکه وجود خیر محض است ، دعوی ضرورت کرده‌اند ؛ و از برای توضیح ، مثالی چند ، آورده‌اند ؛ و گفته که بَرْد مثلاً ، مُتلِف[2]

۱ـ غیر : خ

۲ـ مفسد : خ

ثمار است ، و شرّ است نسبت باثمار شرّیّت او ، نه از آن جهت است که کیفیّتی است از کیفیّات ، زیرا که او از این جهت ، کمالیست از کمالات ، بلکه از آن جهت است که سبب شده است مر عدم وصول ثمار را بکمالات لایقهٔ خود ؛ و همچنین قتل ، مثلاً که شر است ؛ شرّیّت او ، نه از جهت قدرت قاتلست بر قتل ، یا قاطعیّت آلت ، یا قابلیّت عضو مقتول مرقطع را ، بلکه از جهت زوال حیاتست ، و آن امریست عدمی الی غیر ذلک مِنَ الاَمثلة .

رباعی :

هرجا که وجود کرده سیر است ای دل

می‌دان بیقین که محض خیر است ای دل

هر شرّ ز عدم بود ، عدم غیر وجود

پس شرّ همه مقتضای غیر است ای دل

شیخ صدرالدّین قونوی[1] - قدّس الله تعالی سرّه - در کتاب نصوص میفرماید که علم تابعست مر وجود را ،

---

1 غنوی : خ

بآن معنی که هر حقیقت از حقایق را که وجود هست ، علم هست ؛ و تفاوت علم بحسب تفاوت حقایق است در قبول وجود کمالاً و نقصاناً ؛ پس آنچه قابلست مر وجود را ، علی الوجه الاتمّ الاَکمل ، قابلست مر علم را ، علی هذالوجه[1] ؛ و منشأ این تفاوت غالبیّت و مغلوبیّت احکام وجوب و امکانست ، در هر حقیقت که احکام وجوب غالبتر ، آنجا وجود و علم کاملتر[2] ؛ و در هر حقیقت که احکام امکان غالبتر ، وجود و علم ناقص تر ، و غالباً که خصوصیّت حکم بتابعیّت علم مر وجود را که در کلام شیخ واقعست ، بر سبیل تمثیل است ؛ والّا جمیع کمالات تابعه مر وجود را ، چون حیوة و قدرت و ارادت و غیرها همین حالست .

۱ــ در اینجا «خ» این عبارت را علاوه دارد : « متصف است بعلم علی هذا الوجه ، و آنچه قابل است مر وجود را علی الوجه الانقص متصف است بعلم علی هذه الوجه » .

۲ــ انجاء وجود وعلم کاملتر : خ

وَقالَ بَعْضُهُمْ ـ قَدَّسَ اللّهُ تَعالی اَسْرارَهُمْ ـ :

هیچ فردی از موجودات از صفت علم عاری نیست . امّا علم بر دو وجهست[۱] : یکی آنکه بحسب عرف آن را علم می گویند ، و دیگری آنکه بحسب عرف آن را علم نمی گویند . و هر دو قسم پیش ارباب حقیقت ازمقولهٔ علم است ، زیرا که ایشان مشاهده می کنند سرایت علم ذاتی حقّ را سبحانه ، در جمیع موجودات ؛ و از قبیل قسم ثانی آب است ، مثلاً ، که بحسب عرف او را عالم نمی دارند . امّا می بینیم که تمیز می کند میان بلندی و پستی ؛ از بلندی عدول می کند ، و بجانب پستی جاری می گردد . و همچنین در داخل جسم متخلخل نفوذ می کند ، و ظاهر جسم متکاثف را ترطیب می کند و می گذرد ، الی غیر ذلک .

پس از خاصیّت علم است جریان وی برمقتضای قابلیّت قابل و عدم مخالفت با آن ، امّا در این مرتبه ، علم در صورت طبیعت ظاهر شده است ، و

۱ـ بردوجهت : خ

علی هذالقیاس ، سرایة العلم فی سایرالموجودات ، بل سرایة جمیع الکمالات التّابعه للموجود فی‌الموجودات باسرها .

هستی بصفاتی که در او بود نهان
دارد سریان در همه اعیان جهان
هروصف زعینی که بود قابل آن
برقدرقبول عین گشت است عیان

لایحهٔ سی و یکم

همچنان که حقیقت هستی ، از جهت صرافت اطلاق خودش ساریست در ذوات جمیع موجودات بحیثیّتی که در آن ذوات ، عین آن ذواتست ، چنانکه آن ذوات در وی عین بودند ، همچنین صفات کاملهٔ او لکلیّتها و اطلاقها ، در جمیع صفات موجودات ساری اند ، که[1] درضمن صفات ایشان عین

[1] – بمثابهٔ که :

صفات ایشانند ، چنانکه صفات ایشان در عین آن صفات کامله ، عین آن صفات کامله بودند . مثلاً صفت علم ، در ضمن علم عالم بجزئیّات ، عین علم بجزئیّاتست ، و در ضمن علم عالم بکلّیّات عین علم بکلّیّات ، و در ضمن فعلی و انفعالی ، عین فعلی و انفعالی ، و در ضمن علم ذوقی و وجدانی ، عین علم ذوقی و وجدانی ، تا غایتی که در ضمن علم موجوداتی که بحسب عرف ایشان را عالم نمی‌دانند" عین علمست که لایق حال ایشانست ، وعلی هذاالقیاس سایرالصّفات والکمالات . رباعی :

هستی بصفاتی که دراو بود نهان
دارد سریان در همه عین اعیان
هروصف زعینی که بود قابل آن
برقدّ قبول عین گشت است عیان

✩✩✩

ای ذات تو درذوات[1] اعیان ساری

اوصاف تو در صفاتشان متواری

وصف تو چو ذات مطلقست، امّا نیست

در ضمن مظاهر از تقیّد عاری

لایحهٔ سی و دوم

حقیقت هستی ذات حضرت حق - جلّ سبحانه - و شؤون و نسب و اعتبارات آن صفات او، و اظهار او مرخودش را متلبّساً بهذه النّسب والاعتبارات، فعل و تأثیر او و تعیّنات ظاهر، **«مُتَرَتِّبَةٌ عَلَیٰ هٰذَا الْاِظْهٰارِ وَ الآثٰارِ»**. رباعی:

خود را بشؤون ذاتی آن پرده نشین

شد جلوه ده از مظاهر دنیی و دین

زین نکته که گفتم ای طلبکار یقین،

ذات وصفت وفعل اثر، چیست ببین

ا- درجمیع : خ

لایحهٔ سی وسوم

کلام شیخ - رضی الله عنه - در بعضی مواضع فصوص ، مشعّر بآنست که وجود اعیان ممکنات و کمالات تابعه مر وجود را مضاف بحضرت حق - سبحانه و تعالی - همین اضافهٔ وجود است و بس ، و توابع وجود ازمقتضیات اعیانست ؛ و تفرقه میان دو سخن آنست که حضرت حق - سبحانه و تعالی - را دو تجلّی است . یکی تجلّی علمی عینی ، که صوفیّه از آن ، تعبیر بفیض اقدس کرده اند ؛ و آن عبارت از ظهور حق - سبحانه از لاً و ابداً در - حضرت علم بر خودش بصور اعیان و قابلیّات و استعدادات ایشان . دوم تجلّی شهودی وجودی که معتبر بفیض مقدّس می‌شود ، و آن عبارت است از ظهور وجود حق - سبحانه و تعالی - متصنّع باحکام و آثار اعیان ، و این تجلّی ثانی مترتّبست بر تجلّی

اوّل ، و مظهر است مر کمالاتی را که بتجلّی اوّل در قابلیّات و استعدادات اعیان اندراج یافته بود . رباعی .

یك جود تو نقش بسته صد گونه گدا
وآن جود نصیب هریکی داده جدا
آن جود نخستین ازلاً بود در آن
این جود پسینی است مرتّب ابدا

پس اضافهٔ وجود کمالات تابعه مر وجود را بحقّ سبحانه و تعالی - باعتبار مجموع تجلّیتین است ، و اضافهٔ وجود بحقّ واضافهٔ توابع آن باعیان و اعتبار تجلّی ثانیست، زیرا که مترتّب نمی‌شود بر تجلّی ثانی الاضافه[1] وجود براعیان ، و اظهار آنچه اندراج یافته بود درایشان بمقتضی تجلّی اوّل .

بشنو سخنی مشکل و سرّی مغلق
هر فعل وصفت که شد باعیان ملحق

۱ــ الا افاضة وجود : خ

ازیك جهت آن جمله مضافست بما

وز وجه دگر جمله مضافست بحق

خاتمه

چون مقصود از این عبارت و مطلوب از این اشارت تنبیه بود براحاطهٔ ذات حق - سبحانه و تعالی - و سریان نور او در جمیع مراتب وجود ، تا سالکان آگاه و طالبان صاحب انتباه ، بشهود هیچ ذات از مشاهدهٔ جمال ذات غافل[1] نشوند ، و بظهور هیچ صفت از مطالعهٔ کمالات صفات او غافل نگردند ؛ و آنچه مذکور شد ، درادای این مقصود کافی بود و به بیان این مطلوب وافی ، لاجرم بدین قدر اقتصار افتاد و براین چند بیت رباعی اختصار کرده شد . رباعی :

جامی تن زن سخن طرازی تاچند

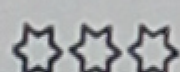
افسون گری و فسانه سازی تا چند

---

۱ - ۱ - ذات او ذاهل : خ

اظهار حقایق بسخن هست خیال

ای ساده دل این خیال بازی تاچند

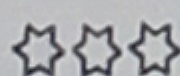


در ژندهٔ فقر عیب پوشی بهتر

در نکتهٔ عشق تیزهوشی بهتر

چون بر رخ مقصود نقابست[2] سخن

از گفت و شنید[3] ما خموشی بهتر

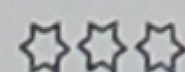


تا کی چودرای کردن افغان و خروش

یك دم شوازاین هرزه درایی خاموش

گنجینهٔ دُر های حقـایق نشوی

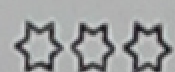
مادام که‌چون صدف نگردی همه گوش



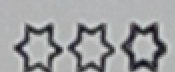
۲ــ حجابست : خ

۳ــ گفت وشنیدتان : خ

ای طبع ترا گرفته وسواس سخن
می‌دار، گراهل دانشی، پاس سخن
مگشای زبان بکشف اسرار وجود
کاین دُر نشود سُفته بالماس سخن



یك خطّ بهنر، یکی بعیب، اندر کش
وانگه تتق ازجمال غیب اندر کش
چون جلوهٔ آن جمال بیرون ز تو نیست
پا در دامان و سر بجیب اندر کش



ای کز[1] غمش افتاده چاکت بکفن[2]
آلوده مکن ضمیر پاکت بسخن
چون لال توان بود درو، گر پس ازاین
لب بگشایی بنطق خاکت بدهن

تمت الرسالة بعون الله وحسن توفیقه وصلّی الله علی محمّد وعلی آله واصحابه.

۱ــ درغمش : خ
۲ــ خاکت بدهن : خ

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

فهرست

معانی لغاتِ واصطلاحاتِ لوایح

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

فهرست لغات و اصطلاحات
ومعانی آنها

آ

آثار : جمع «اثر» بمعنی افعال و اثرها و نشانه های طبیعت است (غیاث)

آخر : بکسر خاء بمعنی « پسین » مقابل اول، و بفتح خاء بمعنی دیگر (غیاث)

آخرت: آن سرای و آن جهان موعود و آن را عالم غیب گویند (آن)

آخریت: مصدر جعلی از (آخر + یت) آن جهانی بودن مربوط بآخرت بودن .

آدم : پـدر آدمیان ، و ابوالبشر کنیت اوست و آدم خاکی عبارت ازاین است (آن)

آفاق : جمع « افق » بمعنی کنارهٔ آسمانست کـه در میدان وصحرای وسیع بازمین پیوسته ازدور بنظر

می آید، و نیز بمعنی عالم اجسام است (رك: غیاث)

آمال: جمع «امل» بمعنی امید است (غیاث)

آن: حد فاصل میان گذشته و آینده را «آن» گویند، که در حقیقت نهایت زمان گذشته و بدایت آینده است (رك: فرا) و نیز بمعنی وقت و هنگام است (غیاث)

آنات: جمع « آن » (رك : آن)

ا

ابدیت: مصدر جعلی از (ابد + یت) بمعنی همیشگی و زوال ناپذیری .

ابعاد: بفتح همزه جمع «بعد» و بضم باء بمعنی دوری (غیاث)

ابعاد ثلاثه: طول و عرض و عمق را گویند (آن)

اتحاد: مقام کثرت در وحدت را عرفاء اتحاد می نامند که در آن مقام تمام کاینات متکثره، موجود بحق و متحد بالذات واحد بوحدت حقیقی اند (فرا).

اتصاف: بمعنای قیام امری است بامری دیگر و یا بودن شیء است متصف بشیء دیگر (رك : فرا) ،

صفت کردن و بصفتی موصوف شدن (رك: غیاث)

اتصال : در لغت بمعنای پیوستن است . صوفیان از کلمهٔ اتصال اراده می کنند لحاظ عبد خود را بوجود احدی واسقاط وجود تقییدی اضافی خود بر نحو استقلال (فرم).

اثمار : جمع « ثمر » است و ثمرهٔ هر چیزی عبارت از آن چیز است که لازمهٔ آنست (رك : فرم)

اثنین : (= اثنان) بمعنی دو = ۲

اثنیه : بفتح همزه جمع «ثنا» بمعنی مدح است (غیاث)

اجمال : جمله کردن حساب و خوبی کردن و نیز ضد تفصیل (آن)

احاطه : گرد فرو گرفتن و گرد چیزی در آمدن و همه را دانستن (آن)

احتجاب : در پرده شدن (غیاث)

احتیاج : نیازمندی، بلفظ آوردن و داشتن و افتادن بکار می رود (غیاث)

احد : هر موجودی که یگانه باشد و متعددی از جنس

آن نباشد احد می‌نامند . و اخص ازواحداست.
در نزد سالکان و اهل عرفان اسم ذات است

احدیت : اسم آن مرتبهٔ ذات است که آنجا اعتبار اطلاق ذات نمایند .

احکام : جمع «حکم» بمعنی حکمها وفرمانهای پادشاهی (غیاث)

احکام‌صادق: فرمانها وحکمهای‌راست ودرست وحقیقی.

احوال : جمع « حـال » است و درلغت بمعنی تحول از حالتی بحالت دیگر آمده است . و در اصطلاح سالکان، « حال » معنایی است که وارد بر قلب می شود بدون تعمد و قصد و بدون اکتساب و اجتلاب .

احیاناً : جمع «حین»، بمعنی گاه گاه است (غیاث)

اختصار: باصطلاح اهل معانی سخن را قلیل اللفظ و کثیر المعنی آوردن ، و این بهتر است و اقتصار ضد این است وآن بداست (رك : غیاث)

اخفی : بمعنی پنهان تر ودز نهان تر.

ادراك : یعنی دریافتن اشیاء بواسطهٔ قوای مدرکه؛ عملی که قوت مدرکهٔ انسان انجام می دهد عبارت از تحصیل صور درخود باشد .

ارادت : (= اراده) : عبارت از صفتی است که مخصوص به بعضی از موجودات زنده و مخصوص وقوع بعضی از اضداد دون بعضی دیگر ویا اراده حالت شوقیهٔ اجمالیهٔ نفس است (رك: فرا).

ارباب : جمع «رب» که بمعنی پرورش کننده است و پروردگار و خالق یکتا .

ارباب حقیقت : کنایه از اهل عرفان و ارباب حجت و اهل منطق است.

ارباب شهود : کنایه از ارباب کشف و مکاشفه و اهل حق و عرفان است.

ارباب کشف : کسانی هستند که مشاهده می کنند حق را درهر نفسی که متجلی بتجلی دیگر شود و در تجلی او تکرار نیست . . . و حق را در تمام مجالی موجودات مشاهده کنند (فرم)

اربعه : عدد چهار و چهارمرد (آن)

ارتفاع : بلندی وبلندشدن وازجای بر آمدن ، ومحصول زراعت و حاصل ملك (رك : غیاث)

ارواح : جمع « روح » بمعنی ملایك و روح ها (غیاث)

ازدیاد : زیاد شدن (غیاث)

ازل : کلمهٔ ازل در لغت یعنی بدون اول ، و یا آنچه وجودش مستمر ودایم است، وبمعنی قدم .

ازلیت : مخصوص خداوندناست و«ازلیت» صفتی ازصفات اوست ، و آنچه را اول نیست « ازل » گویند .

ازمان : جمع « زمان » بمعنی وقت است (غیاث)

ازمنهٔ متوالیه: جمع«زمانه» زمان‌های پی‌درپی ودنبال‌هم

ازواج : جمع «زوج» زنان وجفتان وشوهران (آن)

اسباب : جمع «سبب» بمعنی رخت و اثاثه و علت وباعث

اسبال : بکسر اول ، فرو گذاشتن جامه و جاری کردن (غیاث) و بفتح اول دهنهای دولولها و خوشه‌ها (آن) .

استجلا: ظهور ذات است لذاته فی تعیناته و کمال استجلا

عبارت از جمع حق است بین شهود نفس خود بنفس خود در نفس خود و آنچه ممتاز است از او وغیر اوست (رك : فرم)

استعداد: عبارت از کیفیتی است در مستعد که مبدأ تکامل موجود مستعد است بطرف کمال ممکن . و در موجودات مختلف برحسب مراتب اختلاف آنها متفاوت است از لحاظ شدت وضعف (رك : فرا) وآمادگی (غیاث)

استعدادات: جمع استعداد (رك : استعداد)

استغناء : بی نیاز شدن و با لفظ کردن و زدن و بالیدن مستعمل است (آن)

استلزام: لازم شمردن، واجب دانستن

استیلا : دست یافتن بر چیزی و بپایان چیزی رسیدن و غالب شدن(آن)

اسرار : بفتح همزه جمع «سر» بکسر سین بمعنی راز وخط ـ هایی بر کف دست.

اسماء : جمع « اسم » است و اسم عبارت از ذات است

باعتبار اتصاف بوصفی از اوصاف (رك : فرم)

اسماء الوهیت: حق تعالی را اسماء وصفاتی است برحسب مراتب الهیت، مانند اسماء ذات ، اسماء صفات ، واسماء افعال (رك : فرم)

اشارات: جمع « اشاره » عبارت است از خبردادن ازمراد بدون عبارت و الفاظ و نیز اشاره به چیزی است که پنهان باشد و مکشوف نباشد ، و نام کتاب معروف ابوعلی سینا .

اشاعره : جمع « اشعریه » پیروان علی بن اسمعیل اشعری که درمقابل معتزله در اواخر قرن سوم قیام کردند.

اشتغال : بمعنی بکاری پرداختن

اشراق : درخشیدن وروشن شدن ووقت صبح بعداز طلوع (غیاث)

اصحاب : جمع الجمع «صاحب» بمعنی یاران و خداوندان (غیاث)

اصل : عبارت از چیزی است که مبنای چیزی دیگر باشد و اورا بر « فرع » نزاید باشد .

اصول : جمع اصل است و در بیان آن از عرفا قولی چند آمده است (رك : فرم)

اضافات: جمع « اضافت = اضافه » و آن نسبت کردن چیزی است بچیزی (رك : غیاث)

اضافت : (=اضافه) در لغت بمعنای نسبت امری است با امری دیگر و نزد فیلسوفان یکی از مقولات نه گانهٔ عرضی است (رك: فرا)

اضطراب: خلل یافتن و پریشان حال شدن و لرزیدن (غیاث)

اضمحلال: نیست شدن ، از میان رفتن، نابودی.

اطلاق : رها کردن ، روان کردن ، گشودن .

اطلس : تیره رنگ، خاکستری و نوعی پارچهٔ ابریشمی.

اطوار : جمع «طور» نوعها ، طریقهها ، روشها .

اعتبارات: جمع «اعتبار» ، عبرت گرفتن ، چیزی را نیك انگاشتن و نیز بمعنی اعتماد و آبـرو و قدر ومنزلت .

اعتباریه: (=اعتباری) : مفاهیمی که در خارج ما بازایی ندارند امور اعتباری می نامند و در فلسفه کلمهٔ

اعتباری و انتزاعی هر دو بیک معنی است (رك: فرا).

اعتماد : تکیه کردن ، وا گذاشتن کار بکسی ، آهنگ کردن .

اعراض : بفتح همزه جمع «عرض» بفتح عین وراء و «عرض» بکسر عین و سکون راء بمعنای آبرو و ناموس (رك : عرض) .

اعنی : بفتح همزه وسکون عین کلمهٔ فعل که در تفسیر و توضیح مطلبی می گویند، یعنی چنین قصد می کنم.

اعیان : جمع « عین » است . بـزرگان و بـرادران و همچشمان و ذاتهارا گـویند . و در اصطلاح سالکان، اعیان صورعلمیه را گویند: ودر اصطلاح حکماء ماهیات اشیاء را گویند (رك: فرم) .

اعیان ثابته: حقیقت انسان اول در اعیان ثابته تجلـی کرده و بعداز آن در ارواح مجرده تجلی کرده، و بالاخره « اعیان ثابته » در اصطلاح سالکان صور اسماء الهی را گویند (رك : فرم)

اعیان خارجیه : باعتبار مظاهر خارجی همهٔ آنها موجودند

درخارج، زیرا بلسان استعداد خودطالب وجود عینی‌اند (رك : فرم)

اعیان ممکنات : اعیان بردوقسم است بر حسب امکان وجود آنها درخارج‌وامتناع آن؛ یکی «ممکنات» ودیگر«ممتنعات» وشأن ممکنات ظهوردرخارج است (رك : فرم)

اغراض : جمع «غرض» بمعنی مقصود ومنظور وهدف .

اغیار : جمع «غیر» بمعنی بیگانگان ودیگران .

افاضه : (=افاضت) : آب برخود ریختن ، پـر کردن ظرف تا لبریزشود ، و در سخن یا حدیث وارد شدن، فیض رساندن، بهره رساندن .

افراد : جمع «فرد» بمعنی : تك ، تنها ، یگانه ، بی‌مانند وبی‌همتا .

افسونگری: جادو گـری ، عزایم خوانی ، سحرورزی ، حیله‌گری .

افعال : جمع «فعل» کارها ، کردارها .

افغان : فریاد ، آه ، ناله ، بانگ ، مخفف آن «فغان»

اکوان : بفتح همزه وسکون کاف جمع «کَوْن» ، هر موجودی دارای تقرر وحصول و کَوْن مخصوصی است که بر حسب تحقیق استقرایی، مجموع «اکوان» را چهار تا یافته‌اند:
۱ــ کَوْن سکونی ، ۲ــ کَوْن حرکتی، ۳ــ کَوْن افتراقی، ٤ــ کَوْن اجتماعی (رک : فرا)

الله : اسم ذات واجب الوجود است باعتبار جامعیت صفات ذاتیه و نعوت کمالیه در حضرت علم و عین و در مرتبت افعال و آثار (رک : فرم)

الهیت : (= الوهیت) : خدایی ، مقام الهی ، ذات باری تعالی .

التذاد : لذت بردن ، لذت یافتن ، خوش مزه یافتن چیزی .

الواح : جمع «لوح» ، (رک : لوح)

الوهیت: (= الهیت) : مقام الهی ، ذات باری تعالی ، خدایی ، صفت خدایی .

امانی : بفتح همزه جمع « امنیه » بضم همزه وسکون میم

بمعنی امید و آرمان .

امتداد : درازشدن ، کشیده شدن ، کشیدگی ، درازی و کشش.

امتیاز : جداشدن ، برتری داشتن ، اجازه .

امتناع : بازایستادن ، خودداری کردن ازپذیرفتن امری یا انجام کاری .

امثال : جمع «مِثل» بکسر میم و سکون ثاء و «مَثَل» بفتح میم وثاء: مانند، شبیه، نظیر ، همتا وداستان.

امکان : این کلمه مقابل« امتناع »است، چنانکه گویند: فلان امر ممکن است یعنی ممتنع الوجود وعدم برای آن ضروری نیست (رك : فرا)

امورشریفه: کار های نیك ، شغلهای صحیح ، «امور» جمع «امر»

انبیاء : جمع«نبی» بمعنی پیغامبر = پیغمبر، خبردهنده ازغیب بالهام خداوند .

انتباه : عبارت اززوال غفلت است و نیز بمعنی بیدار شدن و آگاه شدن است .

انحصار: در تنگنا افتادن ، گنجیدن در چیزی، محدود-
بودن ، مخصوص کاری یا امری بکسی .

انحطاط : فرود آمدن، پست شدن، به پستی گراییدن .

اندراج : داخل‌شدن. واردشدن ، در آمدن .

انسان : اسم مردمك چشم است که چون انسان کامل
همه بین است اما خودبین نیست ، و نیز انسان
مجموع دوجوهراست: نفس وجسد (رك : فرم)

انسلاخ : بیرون آمدن چیزی از چیزی ، مثل بیرون
آمدن ماراز‌پوست، پوست انداختن ، ونیز بمعنی گذشتن
ماه وبیرون آمدن روز از شب .

انصباغ:رنگین شدن (آن)

انفاس : بفتح همزه جمع «نفس» بمعنی نسیم هوا ، دم

انفعال : یکی از مقولات نه گانهٔ عرضی‌است و عبارت از
تأثری‌است که ازفاعل درمنفعل حاصل می شود
(رك : فرا)

انقیاد : رام شدن، مطیع شدن ، فرمان‌برداری‌وفروتنی.

انوار : جمع«نور» بمعنی روشنایی ، فروغ ، فروز ،

خلاف ظلمت .

انواع : جمع «نوع» بمعنی صنف ، گونه .

اوصاف : جمع «وصف» بمعنی صفت کردن ، شروع حال و چگونگی کسی یا چیزی را بیان کردن .

اوقات : جمع « وقت » بمعنی هنگام ، گاه ، مقداری از زمان .

اولیاء : جمع « ولی » ؛ اولیاء بعد از انبیاء اند که من عندالله مؤید بحالات و مکاشفات گشته اند که باقی خلایق را دسترسی بدان نیست (رك : فرم)

اولیت : مصدر جعلی از (اول + یت) بمعنی در اول بودن، ودر آغاز قرار گرفتن .

اوهام : جمع « وهم » بمعنی تصور چیزی بدون قصد و اراده ، گمان ، خیال ، پندار .

اهل کشف : اهل بمعنی شایسته و سزاوار و خانواده و عشیره ؛ و « کشف» بمعنی آشکار ساختن و پیدا کردن و «اهل کشف» بمعنی محققان و عارفان و خاصان و اهل حق .

اهم : مهمتر ، اهمیت دار تر ، ضروری تر .

این : بفتح همزه وسکون یاء یکی از مقولات نه گانهٔ عرضی است و آن عبارت از بودن چیزی است در مکان معین ومخصوص (رك : فرا) .

ب

باطن : پنهان ، درون چیزی ، داخل هرچیز .

بحت : بفتح باء وسکون حاء این کلمه درسخنان فلاسفه مرادف بامحض آمده است چنانکه گویند ذات حق ، وجود بحت است یعنی وجود محض (رك : فرا)

بحر : در لغت بمعنی دریا ودراصطلاح مقام ذات وصفات بی نهایت حق است که تمام کاینات امواج بحر نامتناهی اند (رك : فرا)

بدل : بفتح باء ودال عوض ، خلف ، جانشین ، هرچه بجای دیگر واقع شود ونیز بمعنی کریم وشریف .

برد : بفتح باء وسکون راء سرما ، سردی .

بساط : گستردنی ، هر چیز گستردنی مانند : فرش و سفره و بمعنی سرمایه و دستگاه .

بساطت : بسیط بودن ، ساده و بی‌تکلف بودن و نیز بمعنی گشوده زبانی ، شیرین زبانی ، لطیفه گویی .

بصر : بینایی ، چشم .

بصیرت: عبارت ازقوهٔ قلبی است که بنورقدس روشن باشد و با آن قوه ، شخص حقایق و بواطن اشیاء را دریابد و ببیند (رك : فرا) .

بطالت : بیکاری ، معطلی ، ولگردی .

بطون : جمع «بطن» بمعنی شکم ، و نیز بمعنی پوشیدن و پوشیدگی .

بعد : بضم باء بمعنای دوری ودراصطلاح متصوفه وعرفا عبارت است ازتقیدبقیهٔ صفات بشری ولذات نفسانی که موجب بعداست از مبدأحقیقی وعدم اطلاع برحقیقت حال (رك : فرم) و مطلق امتدادات ثلثه یعنی طول و عرض و عمق را بعد گویند (رك : فرا) .

بقا : ماندن و زندگانی و عبارت از بدایت سیر فی الله است (رك : فرم)

بلبل : پرنده‌یی است کوچك وخوش آواز ،شبیه گنجشك، درفصل بهار وتابستان بیشتر روی درخت‌ها و بوته های گل بسر می برد وعشق او بگل معروف است بعربی «عندلیب» نیز گویند .

بواقی : بفتح باء جمع «باقی» بمعنی پایدار ، پاینده ، جاوید ، بازمانده وبجا مانده .

بینایی : بینندگی ، بصیرت ، ویکی از حواس پنجگانه که وظیفه‌اش دیدن چیز ها است و مرکز آن چشم است .

پ

پرده : پرده، حاجب میان حق وبنده است و مانعی را گویند که میان عاشق ومعشوق باشد (رك: فرم)

پستی : فرومایگی ، بخیلی، کوتاه بینی، مقابل بلندی.

ت

تابعیت : پیروی کردن ودنبال کردن وپیروی .

تأثر : کیفیت خاصی است که موجودات طبیعیه از یکدیگر حاصل می کنند (رك : فرم)

تارة : یکبار ویك مرتبه (آن)

تبدل : دگرگون گردیدن و عوض کردن این بدان (آن)

تبری : دوری جستن وبیزاری .

تتق : بضم هردوتاء، پرده، وآنچه پیش تخت عروس، وقت جلوه باشد .

تجدید : نو کردن وپستان شتر بریدن (آن) .

تجرد : خود را از علایق دنیوی مبرا کردن تا آماده شود برای شهود حقایق (رك : فرم) .

تجرید : کسی باشد که برهنه باشد . و در اصطلاح عرفا آنست که ظاهر او برهنه باشد ازاغراض دنیوی وچیزی درملك وی نباشد وباطن او برهنه باشد از اعواض یعنی بر ترك دنیا از خداوند چیزی طلب نکند (رك : فرم)

تجلی : انکشاف حقایق انوارغیب را برای قلوب صافیه تجلی می نامند و بردوقسم است : تجلی ذاتی و تجلی صفاتی (رك : فرا) و نیز بمعنی آشکارا

شدن و روشن و آشکارا کردن و جلوه کردن (آن)

تجلیات: جمع «تجلی» (رك : تجلی)

تجلیتین: بصیغهٔ مثنی، تجلی اول وتجلی ثانی را گویند. تجلی اول عبارت ازتجلی ذاتی است وآن حضرت احدیت بود . تجلی ثانی عبارت از ظهور اوست دراعیان ممکنات که شؤون ذات اویند (رك: فرم)

تجلی شهودی: تجلی شهودی ظهور وجود است که مسمی است باسم النور و آن ظهور نفس الرحمن است (رك : فرم)

تحت : جهت زیر ، مقابل فوق .

تحقق : بمعنای تحقیق است (رك : تحقیق)

تحقیق : عبارت از تکلف عبد است برای کشف حقیقت و بالجمله کوشش وسعی بنده است جهت بدست آوردن حق وحقیقت (رك : فرم)

تخصیص : خاص گردانیدن

تخلیص : پاك کردن ورهانیدن و نیز تخلیص گداختهٔ زر و

جز آن دادن وخلاصه گرفتن.

ترانه : جوان خوش صورت وشاهد تروتازه و بمعنی دو بیتی یعنی رباعی و نغمه وخوانندگی .

تربیت : پروردن و آموختن .

ترجمان: بمعنی فصیح و تیززبان و خوش تقریر و کسی که دانندهٔ دو زبان باشد که صاحب یك زبان را بصاحب دیگرزبان بفهماند (آن)

ترجمه : لغتی را به لغت دیگر در آوردن . مثلا تازی را بپارسی یا پارسی را بتازی ترجمه کردن .

ترطیب : تر کردن و تری در مزاج درآوردن و رطب خورانیدن (آن)

ترنم : بمعنی سراییدن وسرودن (آن)

ترویج : رواج دادن و روانی دادن متاع و درم را (آن)

تسلیم : عبارت از استقبال قضا و تسلیم بمقدرات الهی است. مقام تسلیم فوق مرتبت توکل و رضا است (رك : فرم)

تشخص : نحوهٔ وجود خاص هرموجودی را تشخص آن

موجود می گویند. پیروان مذهب اصالت وجود می گویند: تشخص هر موجودی عبارت ازمرتبهٔ خاص وجود او است (رك : فرا)

تصفح : صفحه صفحه نگریستن ودر کاری بخوب وجه نظر کردن وحاصل ازاین تلاش تفحص وجستجو است (آن)

تضاعف : دوچند شدن آنچه باشد کسی را و دو چندان کردن (آن)

تعاقب : تعاقب درلغت بمعنای امری بدنبال امری دیگر آمدن است . و بمعنای جایگزین شدن امری بعداز زوال امری دیگر (رك: فرا)

تعدد : زیاد شدن ، برشمارهٔ چیزی افزوده شدن

تعددات: جمع «تعدد» (رك : تعدد)

تعری : برهنه شدن و خالی گردیدن از چیزی (آن)

تعطیل : بمعنی بیکار ، و خالی کردن و ضایع ومهمل گذاشتن چیزی را، وزیور بر کشیدن ازچیزی (آن)

تعقل : یعنی ادراك بوسیلهٔ عقل، ونیز تعقل اخذصورت باشد مبرا از ماده و از جمیع علایق ماده تبرئه ازجمیع وجوه (رك : فرا)

تعلق : درآویختن بچیزی ودوست داشتن وباندك چیز قناعت کردن (آن)

تعین : عبارت ازتشخص است . وتعین اول نزدصوفیان مرتبت وحدت‌است وتعین‌دوم مرتبت وحدانیت است (رك :فرا) و نیز «تعین» عبارت از چیزی است کـه شیء را از غیرش ممتاز و جدا سازد بنحوی که دیگری‌در آن‌مشارك‌نباشد(رك: فرا)

تعینات : جمع تعین است (رك : تعین)

تغایر : غیرهمدیگرشدن (آن)

تغیر : (= تغییر) ازحال‌خود گردانیدن

تفاصیل: جمع «تفصیل» بمعنی پیدا وبیان کردن وجدا نمودن، فصل‌فصل‌ساختن کتاب وسخن‌را (رك : تفصیل)

تفرقه : عبارت از آنست که دل را بواسطهٔ تعلق بامور

متعدده پراکنده سازی، وجمعیت، آنکه ازهمه بمشاهدهٔ واحد پردازی (رك : فرم)

تفرقهٔ دل: پراکندگی دل ومتردد و دودل بودن (آن)

تفصیل : پیدا و بیان کردن و جدا نمودن و فصل فصل ساختن کتاب و سخن را و اندام اندام کـردن قصاب گوسپند را (آن)

تقدم : عبارت از بودن شیء است در مرتبهٔ اول و قبل (رك : فرا)

تقدیر : بمعنای اندازه‌است و نزد اهل نظر بمعنای مشخص ومعین شدن حوادث وجودی وتعیین واندازهٔ آن درعالم قضاءالهی و تدوین در لوح محفوظ بوسیلهٔ قلم قدرت می باشد رجوع به کلمهٔ قدرشود(رك: فرا).

تقویت : نیرو دادن وتوانا کردن

تقید : خویشتن را بند کـردن و بند شدن و بچیزی مقید شدن .

تقیدات : جمع «تقید» ، (رك : تقید)

تقیید : قید کردن و بند نمودن زن شوی را بافسون و

نقطه زدن کتاب را و مقید باعراب کردن و باز داشتن(آن)

تکثر : بسیار شدن

تلبس : جامه پوشیدن و آمیخته و مبهم گردیدن کار و دردست چفسیدن (طعام آن)

تمامی : همه و کل(آن)

تمثیل : نگاشتن پیکر و نمودن صورت چیزی (آن)

تناسب : بهمدیگر پیوند شدن(آن)

تنبیه : بیدار نمودن و آگاهانیدن (آن)

توابع : جمع «تابع وتبع» بمعنی پیرو و پیروی کننده ودنبال کننده (آن)

توحید : بمعنای یگانه نمودن پرورد گار و یکی گفتن و یکی کردن است و درلغت بمعنی «تفرید» است ودراصطلاح اهل ذوق علم بتفرید وجود محض است (رك : فرم)

توضیح : روشن وپیدا کردن (آن)

ث

ثلثه : (= ثلاثه) سه ، سه مرد (آن)

ثلثیت : (ثلاثیت) سه تائی . سه گانگی

ثم : بمعنی پس از آن ، سپس.

ثمار : بکسر ثاء میوه و انواع مال (آن)

ج

جان : روح حیوانی ، چنانکه روان نفس ناطقه است و بعضی گفته‌اند که جان مانند خورشید است و روان روشنی خورشید که هر جا بتابد ورؤیای صالح را روان مطالعه کند (آن)

جذبات : جمع « جذبه » مسافت بعید و کشش وربایش (رك : جذبه)

جذبه : عبارت از تقرب بنده است بمقتضای عنایت خداوند که در طی منازل بسوی حق ، بدون رنج و سعی خودش همه چیز از طرف خداوند برای او تهیه شده است (رك : فرم)

جزو : (= جزء) مبدأ تشکیل کل است، جزئی بجزء

وجوه امتیازی دارند که ازجمله این است که بانتفاء جزء، کل‌منتفی می‌شود وبا انتقاء جزئی کلی‌منتفی نمی‌شود (رك :فرا)

جزویت : مصدرجعلی از(جزو+یت) بمعنی جزو داشتن وحالت جزوی یاجزئی‌داشتن وجزوجزوبودن.

جسم : آنچه مرکب بود از اجزاء پرا کنده، جسم گویند (رك : فرم) ونیزعبارت ازجوهری است متحیز که قابل‌اشارهٔ حسیه ولمس‌باشد(رك:فرا)

جسمانیت : مصدر جعلی از (جسمانی + یت) بمعنی حالت جسمانی داشتن و شکل جسمانی گرفتن.

جسم‌نامی : جسم نمو کننده مانند انسان و گیاه .

جلاء : عبارت از ظهور ذات مقدس‌است لذاته فی‌ذاته . و کمال جلاء عبارت از کمال‌ظهور حق است به انسان کامل (رك : فرم)

جوه : بفتح جیم انوار الهی را گویند که بردل سالك عارف‌ساطع گرددواوراواله وشیدا کندوعالم‌وآدم

همه جلوات انوار حق تعالی می باشد (رك: فرم)

جمال : ظاهر کردن کمال معشوق است از جهت استغنای از عاشق و نیز بمعنای اوصاف لطف و رحمت خداوند است (رك : فرم)

جمع : لفظ جمع در اصطلاح صوفیه عبارت است از رفع مباینت و اسقاط اضافات و افراد شهود حق (رك : فرم)

جمعیت : عبارت از اجتماع همت است در توجه بسوی حضرت حق و دل کندن از ما سوی الله (رك : فرم)

جمیل : خوب صورت و نیکو سیرت و پیه گداخته (آن)

جواهر : جمع «جوهر» هر سنگ که از آن منفعتی بر آید همچو الماس و یاقوت و لعل و امثال آن، معرب «گوهر» (رك : جوهر)

جواهر متعدده: کنایه از جوهرهای موجودات است .

جوف : شکم و اندرون هر چیز و زمین پست و هموار (آن)

جوهر : نزد فلاسفه عبارت از موجودی است که قائم

بذات ومستقل باشد (رك : فرم)

جهات : جمع «جهت» و آن در نـزد منطقیان کیفیت نفس الامـری نسبت محمول را بموضوع ماده قضیه مینامند و آنچه مدرك عقل وثابت در ذهن است جهت معقوله نامیده ولفظی که بواسطهٔ آن بیان نسبت میان‌موضوع ومحمول می‌شودجهت ملفوظه قضیه می‌نامند (رك : فرا) ونیز جهات ششگانه عبارت‌اند از: یمین، یسار، فوق، تحت، امام وخلف.

جهر : آشکارا کردن وچاره را پاك کردن وآوازبلند کردن درخواندن ونادانسته براهی رفتن (آن)

جهل : بمعنی نادانی و در اصطلاح عرفا بمعنی مرگ است (رك: فرم)

ح

حاجت : نیازمندی ونیاز وامید ومراد (آن)

حاشا : بمعنی انکار کردن وسو گند خوردن درنکردن کاری (آن)

حجاب : بمعنی پرده و پوشش و در اصطلاح مانع میان عاشق ومعشوق را گویند وانطباع صوررا گویند در دل که مانع قبول تجلی حقایق بود (رك : فرم)

حجب : بضم حاء وجیم، جمع «حجاب» . (رك : حجاب)

حدیث : خبر وهر چیز نو مقابل قدیم ، وسخن و گفتار (آن)

حرکات: جمع «حرکت» وآن از نظر فلاسفه عبارت از انتقال تدریجی ازقوه بفعل است ونیز لغة بمعنی جنبش است (رك فرا)

حرم : گردا گرد کعبه ومکه، وآن حرم خدا وحرم رسول الله (ص) است

حرمان : بکسر حاء ناامیدی وبی بهره کردن وبی بهرگی (آن)

حرم مقدس : کعبه ومکه.

حسن : بمعنی نیکویی وخوبی ودر اصطلاح عبارت از چیزیست که موافق امر بود و کمـالات ذات

احدیت را گویند (رك : فرم)

حصول : حاصل گردیدن وثابت وباقی ماندن چیزی (آن)

حضیض: پستی وپستی زمین در دامن کوه و نیز بمعنی «سنگ»

حق : بمعنی سزاوار ودرست وراست و واجب و کاری است که البته واقع شود و راستی ونامی است از نامهای خدا (رك : فرم)

حقایق : جمع حقیقت است ، و حقایق اسماء عبارت از اسماء الهی اند (رك : فرم)

حقیقت :عبارت از آنست که نسخ بر آن روا نباشد و از عهد آدم تافناء عالم ، حکم آن متساوی باشد چون معرفت خدا و صحت معاملت خود به خلوص نیت (رك : فرم)

حقیقة الحقایق: مراد ذات احدیت است که جامع جمیع حقایق است که حضرت جمع وحضرت وجود می خوانند(رك : فرم)

حکما : جمع «حکیم» ، وحکیم کسی را گویند که هر-

چیزی را درمحل خود گذارده وافعال اومحکم ومتقن باشد (رك : فرم)

حکمت : بمعنی دانش وفعل محکم و وضع شیء در محل خود است ومرادف باعلم هم بکار برده شده‌است (رك : فرم)

حیات : یعنی زندگی و «حی» یعنی زنده و در اصطلاح متجلی شدن بنور اقدس الهی است درظل انوار ساطعهٔ او که سبب آن ترك علایق‌دنیوی وامیال شهوانی‌است (رك : فرم)

حیثیت : مصدرجعلی‌از(حیث+یت) بمعنی‌وضع واسلوب (آن)

حیرانی: بمعنی‌حیرت وسر گردانی وسر گشتگی

حیوان : زنده بودن وزندگانی وبمعنی‌جانداراست .

حیوان ناطق : بمعنی انسان

حیوة : زندگی

خ

خارا : سنگ سخت و نوعی از قماش ابریشمی و نام

نوایی ازموسیقی(آن)

خارجیه : منسوب به «خارج» بمعنی آشکارا و بیرون

خاصیت : طبیعت وخوی وبالفظ داشتن‌ودادن و گرفتن‌و بردن وبریدن بکاربرده می‌شود (آن)

خالقیت : مصدرجعلی نو بیرون آوردن وآفریدن که از طرف باری تعالی باشد.

خـد : بفتح‌خاء رخسار، گونه ، چهره ، رخساره .

خذلان : بکسر خاء خود داری از یاری کردن کسی ، درماند گی، بی‌بهر گی ازیاری واعانت .

خصوصیت : خاص کردن وخاص شدن چیزی را (آن)

خفا : پوشید گی‌وپنهانی

خلایق :جمع «خلیقه» طبیعت و خوی و مردم و نیـز جمع «خلق» بمعنی آفرید گان (آن)

خلق : عالم عناصر وجسمانیات را عالم خلق می نامند که مسبوق‌بماده ومده‌است درمقابل‌عالم‌امر که عالم‌ابداع است ومسبوق‌بماده ومده نیست (رك: فرا)

خلقیت :مصدرجعلی از (خلق + یت) بمعنی آفرینش

خلو : بضم‌خاء ولام وتشدید واو، خالی‌شدن .

خمسه : پنج ، پنج مرد

خمسیت:مصدرجعلی (خمس + یت) پنج تـایـی ، پنج‌گانگی

خواجه :خداوند ، و نیز غلام خصی ، و آقا ، وسید (آن)

خواص : جمع خاص مقابل عـام و جمع خاصه بمعنی خدمتگاران و پرستاران ممتاز (آن)

خواطر :جمع «خاطر» آنچه در دل گذرد و بمعنی «دل» (رك : آن)

خوبرویان : جمع «خوب روی» بمعنی نکوروی وخوش روی (آن)

خور : بمعنی روشنایی و نام فرشته‌یی که موکل باشد برقرص نیراعظم و خورشید (آن)

خیال : در اصطلاح فلاسفه خیال عبارت از قوت مدرکهٔ جزئیات است ، و نیز خیال عالـم مثال را هـم گویند وآن برزخ‌است میان‌عالم‌ارواح واجسام

(رك : فرم)

خیر : یعنی خوبی و در اصطلاح صوفیه آنچه پیش آید و واقع شود در هروقتی ، همان خیر است (رك : فرم) هرچیزی که مطلوب ومشتاق الیه همه باشد (رك : فرا)

خیمه : بارگاه ذات احدیت است و مرتبت حجاب را گویند وجهان وجود راهم خیمه گویند(رك:فرم)

د

دانایی : عقل ودانش ، دانا بودن ، آگاه بودن .

ددی : اسم حاصل مصدر از « دد » بمعنی ددی کردن ، جانوری نمودن .

درای : از موانع استعمال معلوم می شود که غیر جرس است

دل : محل ادراك حقایق و اسرار معارف است . بزبان اشارت آن نقطه است که دایرهٔ وجود از دور حرکت آمد و بدو کمال یافت و سر ازل وابد بهم پیوست (رك : فرم)

دلق : بفتح دال، نوعی پشمینه که صوفیان پوشند (آن)

دنیا : اگر از «دنو» بضم دال و نون و تشدید واو باشد بمعنی نزدیکی است، و اگر از «دنی» باشد بمعنی پستی است. کلمهٔ دنیا اغلب مقابل آخرت استعمال می شود و نزد اهل سلوك، دنیا چیزی است که انسان را ازخدا باز دارد (رك : فرم)

دوست : رفیق شفیق ویارمهربان، آشنا، معشوق.

دویی : ثنویت، دوگانگی.

دیر : کلیسای ترسایان و معبد رهبانان (آن)

دین : پاداش و اسلام و عادت وکار و عبادت و کیش و توحید (رك : فرم)

ذ

ذات : هستی شیء و حقیقت آن را ذات گویند واسم و نعت وصفت معالم ذاتند (رك : فرم)

ذوات : جمع «ذات» بمعنی خداوند و هستی و حقیقت هر چیز (آن)

ذوق : نزد صوفیه اول درجهٔ شهود را ذوق گویند،

وذوق را در مرتبت کامل‌تر شرب گویند (رك : فرم) و نیز «ذوق» باصطلاح عرفا نوری است که با مرحق تابش می کند بر قلوب اولیاء خود (رك : فرا)

راحات: جمع «راحت» بمعنی زمین هموار پست نیك رویانندهٔ گیاه ، و شادمانی و آسایش و سرور که بحصول یقین حادث شود (آن)

رازقیت : مصدر جعلی از (رازق + یت) بمعنی روزی دادن و روزی پیدا کردن

رایت : نیزه و علم و نشان های لشکر (آن)

رب ارباب : (= رب الارباب) ، ذات حق است باعتبار اسم اعظم و تعین اول که منشأ تمام اسماء و صفات است (رك : فرم)

ربعیت : چهارتایی ، چهارگانگی .

ربوبیت : بمعنی خدایی و پروردگاری

رحمان : اسم حق تعالی است باعتبار جمعیت اسمائیه که در حضرت الهیه است که از آن وجود فایض

گردد (رك : فرم)

رحمانیه: منسوب به «رحمان» بمعنی خدایی و دارای صفت حق تعالی.

رحمت رحمانیه : یعنی رحمت امتنانیه که مقتضی نعم سابقه است بر عمل (رك : فرم)

رخسار : رخ و رخساره ، چهره .

رضا : عبارت از رفع کراهت و تحمل مرارت احکام قضا و قدر است . و مقام رضا بعداز مقام تو کل است (رك : فرم)

رغم : بفتح راء وسکون غین سختی و نا پسندی و خاك آلود گی و خاك آلوده شدن و مکروه داشتن و خوار شدن (آن)

رنك : این کلمه دارای معانی بسیار از جمله : رنگ هرچیزی ومکر و حیله و قوت و بهره ونصیب و عیب و رنج و محنت (رك: آن)

رمز : عبارت از معنی باطنی است کـه مخزون است تحت کلام ظاهری که غیر از اهل آن بدان دست

نیابد (ر.ك : فرم)

رنود : جمع «رند» بتصرف فارسیان عربی دان ، چه این مردم الفاظ فارسی را هم گاهی بطور عربی جمع آرند ! این کلمه بمعنی: زرنگ ،حیله گر ، زیرك ، بی باك ، بی قید ، لاابالی (آن)

روحانیت : مصدر جعلی (روحانی + یت) ؛آدمی بودن وپری بودن وبلباس روحانی وحقیقت عرفانی در آمدن

ز

زمزمه : آوازی که ازدور آید ودر آن بانگ باشد.و کلام مجوس وقت طعام خوردن که زبان و لب بدان نگشایند بلکه بآوازی که از خیشوم و حلق بر آید (آن)

زندقه : بمعنی زندیقی ، وزندیق بودن ، بی دینی، کفر باطنی با تظاهر بایمان (آن)

زندیق : آن که قایل بدوصانع باشد وازهردو بنوروظلمت ویزدان واهرمن تعبیر کند وآنکه ایمان بحق

تعالی و آخرت نداشته باشد ، ایمان ظاهر کند وبباطن کافر باشد (آن)

زوال : گشتن ازحالی ودورشدن ازجایی و نیست شدن (آن)

ژ

ژنده : بمعنی خرقه وپاره و کهنه وهرچیز بزرگ وعظیم ومهیب (آن)

س

ساذج : معرب «ساده» بمعنی بی پیرایه، بی نقش و نگار، بی آلایش .

سالك : عبارت از«سایرالی الله» است که متوسط بین مبدأ ومنتهی است مادام که درسیر است (رك : فرم) و نیز کسی را می گویند که مقامات معنوی را باحال خودطی کند نه با علم خود (رك : فرا)

سالکان : جمع سالك (رك:سالك)

ستور : حیوان چهارپا ، حیوانی که سواری بدهد یابار ببرد ، مانند، اسب واستر(آن)

سخط : خشم ، غضب ، قهر ، خشمگینی .

سخن : اشارات و انتباهات الهی را گویند (رك : فرم)

سخن طرازی: سخن وری ، سخن آرایی .

سر : بکسر سین و تشدید راء ، یعنی «نهان» ، و در اصطلاح لطیفه‌ایی است مودع در قالب مانند ارواح ، و محل مشاهده است ، و سر الطف از روح است (رك: فرم)

سرایت : شب رفتن ، سیر و گردش در شب ، اثر کردن و جاری شدن چیزی در اجزاء چیزی دیگر . در اصطلاح طب: انتقال مرضی از کسی بکس دیگر ، واگیری .

سریان : رك : سرایت

سطوات: جمع «سطوت» بمعنی حمله ، قهر و غلبه ، وقار وابهت

سفته : بفتح و ضم سین از مصدر سفتن هر چیز سوراخ کرده و حلقهٔ زرین که در گوش کنند و کنایه از غلام حلقه در گوش و بمعنی ارمغانی که دوستی بر دوست خود بفرستد (آن)

سکنات : جمع «سکنة» درمقابل حرکات بمعنی قرار گاه سر از گردن وجای باش (آن)

سماط : بکسر سین رسته و صف ودستارخوان که بر آن طعام کشند و با لفظ نهادن و کشیدن و افکندن بکار برده میشود (آن)

سوفسطائیه: قومی است ازحکمای باطله که نفی حقایق می کنند و آنها سه قسمند : عنادیه ، وعندیه ، ولاادریه (رك : آن)

سهو : عبارت از زوال صورعلمیه است از نفس بنحوی که بدون زحمت اکتساب جدید باتوجه مختصری مجدداً حاضر درذهن شود و آن حالت متوسط میان ادراك و نسیان است .

سنیه : بفتح سین و کسر نون ویاء مشدد بمعنی عالی و بلند وارجمند و منیف

سقوط : افتادن ، فرود آمد برزمین

ش

شاهد : یعنی گواه ومشاهده کننده و نیز «شاهد» بمعنی

حاضر آمده است . و نیز «شاهد» حق است باعتبار ظهور و حضور (رك : فرم)

شاهدان: جمع شاهد ، (رك: شاهد)

شاهدیت: مصدر جعلی از (شاهد + یت) بمعنی شاهد بودن ، شاهد شدن و شاهدی کردن.

شأن : (= شان) کار و حال و قدر و مرتبه و شکوه

شبح : کالبد و سیاهیی که از دور بنظر آید (آن)

شر : کلمهٔ «شر» در فلسفه درموارد چندی بکار برده شده است از جمله در مورد وجود و عدم با ین مناسبت که فلاسفه اعدام و عدمیات را شرور نامیده ، آنچه وجود و موجود است خیر می نامند (رك : فرا)

شریت : مصدر جعلی از «شر + یت» بد بودن، زشت نمودن

شك : مرادف «شبه» ، گمان ، خلاف یقین

شعور : بمعنای اطلاع و آگاهی است (رك : فرا)

شمع : نزد صوفیان نور الهی را گویند ، و نیز اشارت بنور عرفان است که در دل عارف صاحب شهود افروخته می گردد (رك : فرم)

شمول : فرا گرفتن چیزی را و محیط شدن بر چیزی و سوی دست چپ بر گشتن(آن)

شوق : میل مفرط است در طلب محبوب . شوق آتشی است که شعلهٔ شعاع آن از نیران محبت خیزد (رك : فرم)

شؤون : صورعالم است درمرتبت تعین اول (رك : فرم)

شؤون ذاتیه : عبارت از اعتبار نقوش اعیان و حقایق در ذات احدیت است که ظاهر شود در حضرت واحدیت ومنفصل شود بعلم (رك :فرم)

شهود : بمعنی مشاهده ودیدن و گواه ودراصطلاح رؤیت حق بحق شهودبود (رك : فرم)

شیخ : انسان کامل است که در علوم شریعت وطریقت و حقیقت کامل شده باشد (رك : فرم)

شین : بفتح شین، عیب وزشتی وعیب کردن (آن)

ص

صادق: راست گوی وراست وپیدا وآشکار (آن)

صباحت: خوبروی وسفیدی ورنگ انسان ضد ملاحت(آن)

صبغه : رنگ ، ودین، وملت ؛ صبغةالله : فطرت خدای مرمخلوقات را ودین‌او (آن)

صرافت : سره کردن وخالص بودن و گردانیدن (آن)

صرف : بکسرصاد وسکون راء بمعنای خالص بودن ، و «صرف الحقیقة» یعنی شیء بدون ضمایم و عوار متکثره ومتشخصه؛و«صرف الوجود» یعنی‌وجود محض ((رك: فرا)

صدق : بکسرصاد وسکون دال حالتی‌است درعبد که او را وادار می کند بر ایقاع فعل بروجه خود بـا کوشش‌وعدم فتوروآنچه درقلب‌است نیز«صدق» گویند (رك : فرم)

صدیق : صدیق بودن درجهٔ اعلای ولایت و ادنای نبوت است (رك : فرم)

صفات : جمع «صفت» و آن چیزی است که قایم بخود نباشد وازموصوف خود منفصل‌نشود (رك : فرم)

صفت : بیان کردن‌حال‌وعلامت ونشان چیزی‌وباصطلاح فرق میان وصف وصفت آنست که وصف کلمات

مدح مادح را گویند وصفت خصایل که در ذات ممدوح باشند (آن)

صور : بضم صاد و فتح واو جمع «صورت» بمعنی نقش وپیکر وچهره وعکس (آن)

صورت : عقل اول ونفس کلیه را صورت نامند(رك : فرم) عرفا بر اسماء وصفات خدا باعتبار مظهریت آنها از ذات «صورت» اطلاق کرده اند (رك : فرا)

صورت جسمانی : (=صورت جسمیه) عبارت از جوهر ممتدذوابعادی است که محل هیولا بدون آن تقرر ووجودی ندارد و مشترك در تمام اجسام است (رك: فرا)

صورعلمیه : باصطلاح صوفیه آنچه موجود شد وموجود خواهد شد، چرا که این همه موجودات صورت-هایی است که قبل ازظهور همه درعلم حق سبحانه ثابت بودند (آن)

صوفی : درمعنی لغوی صوفی اختلاف بسیار است ، ودر اصطلاح، صوفی کسی است که اسرار او، صاف و

آثار او پاك باشد و دل ومعاملت او با خدا صاف باشد (رك : فرم)

صوفیه: منسوب به «صوفی» گروه صوفیان را گویند (رك : صوفی)

ض

ضرورت: درلغت حاجت واحتیاج وناچاری است ، و در اصطلاح آنچه برای انسان جهت بقایش لازم و لابد است که حقوق نفس هم گویند (رك :فرم)

ضلال : بفتح ضاد ضایع شدن وبمردن و هلاك گردیدن وخاك واستخوان شدن وپنهان گشتن و گم شدن و گمراه گردیدن (آن)

ط

طاری : ظاهرشونده بر کس ناگاه وفرودآینده ازجایی وپرنده(آن)

طالب : یعنی خواستار وجوینده ، و در اصطلاح جویندهٔ راه عبودیت را گویند و محمدت کمال را گویند نه از روی دوستی (رك : فرم)

طالب صادق : جوینده حقیقت ، خواستار راستی و درستی

طالع : بمعنی بر آینده وصعود کننده و باصطلاح منجمان برجی کـه هنگام ولادت چیزی از افق شرقی نمودار باشد (آن)

طبع : سرشت مردم که بر آن آفریده شده ، و سجیه و خوی .

طراز : زینت و نقش و نگار جامه ، طریقه ، روش و نمط و نیز نام شهری از ترکستان

طریق : عبارت از مراسم الله و احـکام تکلیفی است و «طریق الله» راه وصول الی الحق است (رك: فرم)

طلب : یعنی خواستن وطلب کردن چیزی بعد از وجود آن چیز است . و در اصطلاح « طلب » جستجو کردن ازمراد است (رك : فرم)

طیر : پریدن ودراز گردیدن چیزی ، و مرغ ومرغان (آن)

طیور : جمع «طیر» بمعنی پرنده (رك : طیر)

ظ

ظاهر : پیدا خلاف باطن وسخنی که سامع از ذات صیغه اراده کند وغالب، و نامی از نامهای باری تعالی (آن)

ظاهریت : مصدر جعلی از (ظاهر + یت) ، ظاهر نمودن، ظاهر کردن ، آشکارا

ظرف : هر چیزی که محل ومحیط بچیزی دیگر باشد، مانند : مکان وزمان «ظرف» نامیده‌اند .

ظلام : بفتح ظاء تاریکی اول شب ، و بکسر ظاء جمع «ظلمت» (آن)

ظلمت : تاریکی و عذاب وشدت (آن)

ظهور : ظهور چیزی عبارت ازوجود ونمو آن چیزاست ونموداری است ، و ظهور حق عبارت از تجلی در اسماء وصفات وتعینات است (رك : فرم)

ع

عارض : در اصطلاح عبارت از کشف نور ایمان و فتح ابواب عرفان و رفع حجب از جمال حقیقت و

عیان وهرچه در فتح وفتوح باشد (رك : فرم)

عارف : عارف یعنی شناسنده ، و کسی است که حضرت الهی او را بمرتبت شهود ذات، و اسما و صفات خود رسانیده باشد (رك : فرم)

عالم : عالم از نظر صوفیان عبارتست از ظل دوم حق که اعیان خارجیه باشند (رك : فرم) و نیز «مشتق»ازعلامت وبر«ماسوی‌الله» اطلاق می‌شود (رك : فرا)

عالم ارواح : عالم ارواح درمقابل‌عالم اجسام است ونیز مظهر اسم باطن وظاهر مضاف است (رك : فرم)

عالم‌مثال: عبارت ازعالم روحانی است که از جواهری شبیه بجوهر جسمانی است (رك : فرم)

عالم‌شهادت : عالم‌شهادت‌مظهراسم ظاهر ومطلق آخرت است (رك: فرم) و نیزمراد ازعالم شهادت جهان جسمانی‌واجسام‌وماده وماديات وبالاخره‌حوادث وزمانیات است (رك : فرا)

عالم‌حس: (= عالم خاك) كنايه ازدنيا باشد وجسد آدمی
را نيز گويند .

عالميت: مصدر جعلی از (عالم + يت) بمعنی دنيايی و
جهانی ومربوط بعالم بودن .

عايد : بازگرديده وزيارت كنندهٔ بيمار را گويند (آن)

عبوديت: يعنی بندگی كردن ودراصطلاح عبوديت خروج
از اختيار است ازجهت موافقت امر وارادهٔ حق
تعالی ونهايت عبوديت حريت است (رك : فرم)

عجز : عبارت از عدم قدرت بر انجام اموری است كه
با لذات ممكن باشند ونيز بمعنی ناتوانی است
(رك : فرا)

عدد : شمار اسم است وشمار گروه وسالهای عمر كسی
كه بشمارند (آن)

عدم : يعنی نيستی (مقابل وجود) ؛ برای وجود دو
اعتبار است ، يكی وجود مطلق وديگری مطلق
وجود (رك : فرا)

عدميت: مصدر جعلی از (عدم + يت) بمعنی نابودی و

نیست شدن

عدول : بضم عین بر گشتن از راه واعراض کردن و در-
گذشتن ومثل وهمتا گردانیدن برای کسی (آن)

عرض : بفتح عین وراء عبارت ازچیزی است که بجوهر
قایم باشد (رك: فرم) یعنی هر گاه درخارج موجود
شود وجودش ناچار درموضوعی ازموضوعات باشد
(رك : فرا)

عرف : بضم عین وسکون راء شناخت ونیکویی وجوان-
مردی وسخاوت ودهش ونام آنچه بذل وبخشش
کردی وموج دریا وشناختگی (آن)

عرفان : بکسر عین یعنی شناسایی ، ومراد شناسایی حق
است ، و راه و روشی که اهل‌الله برای شناسایی
حق انتخاب کرده‌اند (رك : فرم)

عشاق : جمع عاشق و نام مقامی است از دوازده مقام
موسیقی (آن)

عشق : عشق میل مفرط است واشتقاق عاشق و معشوق
از عشق است وبمعنی فرط حب ودوستی است

(رك : فرم)

عطا : یعنی دادن واعطا کردن بلاعوض ، ومراد آنچه از ناحیهٔ حق برعبد فایض شود می‌باشد (رك : فرم)

عطیه : بمعنی‌است عطا است (رك: عطا)

عظما : جمع «عظیم» بمعنی بزرگان .

عقل : یعنی خرد و در اصطلاح حکماء قوهٔ مدرك کلیات را عقل گویند ، و گاه نفس ناطقه را گویند (رك : فرم)

عقول : جمع «عقل» بمعنی دانش (رك : عقل)

علت : درلغت بمعنای مرض است که حلول درمعروض موجب‌تغییرحال اومی‌شود وسبب وبیماری.

علل : سبب‌ها وبیماری‌ها وجمع علت (رك : علت)

علم : یعنی دانش ودانستن ومراد از علم در اصطلاح صوفیه نوری است مقتبس از مشکات نبوت در دل بندهٔ مؤمن که بواسطهٔ آن بخدای راه یابد (رك : فرم)

علم‌ذوقی: دانش هنرهای زیبا وزیبا شناسی وجمال‌شناسی مخصوصاًدانشی که صفات باری‌تعالی‌را بشناساند

علم‌وجدانی : دانشی که مورد پذیرش وجدان باشد ، دانش وجدانی .

عود : برگردیدن‌وباز گشتن‌ورد کردن‌وباز گردانیدن وبیمار پرسی نمودن (آن)

عیان : یقین در دیدار ، وظاهر و آشکار (آن)

عین : اشارت بذات شیء است که اشیاء دیگرازاوظاهر شوند ، ونیز عین دارای معانی چند است (رك: فرم) در فلسفه بمعنای خارج است (رك : فرا)

غ

غالبیت :مصدر جعلی از (غالب + یت) غلبه کردن ، غالب شدن .

غایت : بمعنی سبب وآن در زبان فلسفی چیزی است که از وجود او وجود چیزی دیگر لازم آید و از عدمش عدم (رك : فرم) ونیز بمعنای نتیجه‌و اثر آمده است (رك : فرا)

غشاوه : برداشتن پرده وحجاب است بواسطهٔ تصفیهٔ باطن (رك : فرم)

غفلت : در اصطلاح اهل‌الله غافل بودن دل است از حقیقت (رك : فرم)

غلبات : جمع «غلبه» ، وغلبه عبارت ازحالتی است که برای بنده آشکار گردد که باوجود آن نتواند ملاحظهٔ سبب کند ونه مراعات ادب (رك : فرم)

غلط : نشناختن وجه صواب در امری ، خطا کردن در امری .

غنا : بمعنی ثروتمندی ، ودر اصطلاح صوفیان غنای دل ونفس است وغنای بحق که عبد خود را از همه جهانیان بی‌نیاز بداند (رك : فرم)

ف

فرح : یعنی خوشی ودر اصطلاح لذت قلبی است که‌از قرب بمحبوب حاصل شود (رك : فرم)

فرق : درمقابل جمع است ونیز بمعنای مشاهدهٔ عبودیت است .و گویند فرق آنست که بتو نسبت داده شود

وجمع آنست که از توسلب شود (رك : فرم)

فریقین :تثنیهٔ «فرق» بمعنی گوسفندان گم شده و گروه مردم بیشتر ازیك فرقه .

فسانه‌سازی : بمعنی افسانه گویی وحکایت دانی وقصه‌خوانی .

فصول : جمع «فصل» جدا کردن ، قطع کردن ، مانعو حاجز بین دو چیز ، قسمت یا قطعهٔ مستقل از کتاب .

فصوص: جمع «فص» بفتح‌صاد بمعنی نگین انگشتری ، پیو نـد‌استخوان ، پیوند کار ، سیاهی چشم

فعل : در مقولات فلسفه یکی‌ازمقولات نه گانهٔ عرضی است وعبارت از تحریك در کیف است . خروج از قوه بفعل را نیز فعل می گویند (رك : فرا)

فقر : فقر آنست که تورا،مالی نباشدواگر باشدبرای تو نباشد فقر،اصلی بزرگ واصل مذهب‌صوفیان فقر است وحقیقت فقر نیازمندی است ، زیـرا بنده همواره نیازمند است (رك : فرم)

فنا : مراد از فنا، فنای عبد است در حق ،وفنای جهت بشریت اوست درجهت ربوبیت (رك : فرم)

فوق : یکی ازجهات ششگانه است

فهم : دانستن وبدل دریافتن وبفارسی با لفظ «کردن» استعمال شود (آن)

فیض : ریختن ودادن باران است . و در اصطلاح القاء امری است در قلب بطریق الهام که زحمت کسب است (رك : فرم)

فیض اقدس: عبارت از تجلی حق بحسب اولیت ذات و باطنیت اوست که فیض دایماً واصل شود باعیان واسماء (رك : فرم)

فیض مقدس : عبارت از تجلی وجودی است که موجب ظهور مایقضیه تلك الاستعدادات در خارج است

ق

قابلیات : جمع «قابلیت» و (رك : قابلیت)

قابلیت : مصدر جعلی از (قابل+یت) بمعنی قبول کردن وپیش آوردن ، و سزاوار وپسندیده وضامن شدن

قاطعیت: مصدر جعلی از (قاطع+یت) بمعنی برندگی وتیزی وتندی

قانون: لفظ سریانی یا یونانی بمعنی اصل هر چیز و قاعده و دستور و نیز نام کتاب ابوعلی سینا در طب و نام سازی معروف وآن تختهیی باشد پهن با تارهای بسیار (آن)

قبله: قبله محبوب و مطلوب و مرجح و مآل حقیقی است وتوجه بذات واحدحقیقی است (رك:فرم)

قد: مرادف قامت، رعنا، سرکش، بلند (آن)

قدم: بکسر قاف وفتح دال در اصطلاح صوفیه عبارت از سابقهیی است که حکم کرده است بآن حق بر بنده ازلاً، وکامل میشود بدان (رك : فرم)

قدرت: عبارت ازصفتی است درموجود حی که باوامکان میدهد که افعال وحرکات خودرا ازروی قصد و اراده انجام دهد ویاترك کند (رك : فرا)

قرب: یعنی نزدیکی ودراصطلاح عبارت ازارتفاعوسائط است میان عبد وموجد آن یاقلت وسائط (رك :

فرم) و نیز بمعنی طاعت و تقرب است.

قصد : میانه راه‌رفتن و اعتماد کردن و آهنگ نمودن و پیوسته و بااتصال آوردن اشعاررا وراستی‌وعدل و نیکی (آن)

قصور : بازایستادن از کار وفرو ماندن و عاجز کردن و آرمیدن

قهر : قهر عبارت از اهل‌الله است که ازروزگاران‌خود بیان کنند ومراد آنها تأیید حق‌است بفناء کردن مرادها وبازداشتن نفس از آرزوها (رك : فرم)

قیاس : گفتاری است که مرکب ازدو یا چند قضیه‌باشد که‌تسلیم بآن موجب تسلیم وپذیرش قول‌دیگری باشد (رك : فرا)

قید : بند، ودوال که بدان هردو بازوی دنبالهٔ پالان‌را فرا گیرند ودوال که سرهای پالان را فرا گیرد

قیود : جمع «قید» و(رك : قید)

ك

کاسد : بی‌رواج یعنی متاع و نقدی که از باعث نقصان

آن کسی برغبت نشناند (آن)

کاینات: جمع « کاین = کائن » یعنی موجود ؛ و « کاینات» بصورجمع اطلاق برموجودات جهان بطور کلی می شود ، و گاهی بـر « محدثات » بتنهایی اطلاق می گردد (رك: فرا)

کبری: شیء مؤنث بزرگتر ، و باصطلاح منطق جزو ثانی شکل را کبری از آن گویند که همیشه کلیت در او ثابت باشد (آن)

کثافت: ضد لطافت و سطبر و غلیظ شدن و فراهم شدن

کثرت: بفتح کاف چون در مراتب مظاهر امکانیه ذات حق تجلی کند ، بجهت اظهار اسماء و صفات بلباس کثرت ملبس می شود (رك : فرم) و نیز کثرت در مقابل وحدت است (رك : فرا)

کرم: بفتح کاف و سکون راء جوانمردی و مردی و عزیزی و بزرگواری و مروت و سخاوت (آن)

کشف: کشف عبارت از ظهور مستور است درقلب و نیز بمعنی رفع حجاب کردن و آشکارا ساختن و

گشاده و برهنه نمودن .

کشف اسرار : آشکار کردن رازها و در اصطلاح عرفا بحقایق اسرار پی بردن

کفر : بمعنی پوشش است و نزد صوفیه ایمان حقیقی است ، و کفر ظلمت عالم تفرقه را گویند (رك : فرم)

کل : اسم جمع بمعنی همه و بعض (آن)

کلفت : بضم کاف وسکون لام وفتح فاء سرخی وسیاهی آمیخته با سرخی مایل بتیر گی و رنج وسختی (آن)

کلیات : جمع کلی ، و« کلیات » از نظر ذاتی و عرضی بودن نسبت بماهیات و مصادیق بر پنج نوع اند (رك : فرا)

کلیت : مصدر جعلی از(کلی + یت) بمعنی کلی بودن همه شدن ، همگی

کمال : منزه بودن از صفات و آثار آنست ، و نزد صوفیان بر دو قسم است : کمال ذاتی و کمال اسمایی (رك :فرم) آنچه کمال نوع بدان بستگی

دارد در ذات یادرصفات کمال گویند (رك : فرا)

کماینبغی : بمعنی چنانکه سزاوار است و در این لفظ کاف حرف تشبیه ولفظ «ما» زائده است، چرا که بعد از کاف تشبیه لفظ «ما» زائده آرند تا حرف جاره بر فعل نیاید و «ینبغی» صیغهٔ مضارع ازانبغاء که ناقص یایی است از باب انفعال بمعنی سزاوار شدن (آن)

کمل : بضم کاف وفتح وتشدید میم جمع «کامل» بمعنی بزرگان و دانشمندان ورسیدگان.

کَوْن : تمام موجودات را گویند که مظهر تمام نمای حق است (رك: فرم) ونیز «کَوْن» یعنی «موجود» (رك : فرا)

کیفیت : مصدر جعلی از (کیف+یت) چگونگی حالت ووصفی که حاصل باشد درچیزی (آن)

گ

گل : تمام گل‌ها را گل گویند باضافهٔ نام، مثل : گل سوسن، گل نرگس و گل خیری وامثال آن،

ولی چون گل مطلق گویند گل سرخ است (آن)

گمان : بمعنی ظن وحدس وفکری که ازروی یقین نباشد وبالفظ بردن و بستن وداشتن وافتادن بکار برده می‌شود (آن)

ل

لذت : بفتح لام وتشدید ذال عبارت از ادراك ملایم باطبع است در مقابل الم که ادراك منافر طبع است (رك : فرا) ونیز مزه وطعم غذا (آن)

لایحه : مؤنث «لایح» ظاهر ودرخشان وروشن. جمع آن «لوایح»

لاینفك : جدانشدنی، جدایی ناپذیر از «لا» نفی در عربی و «ینفك» فعل مضارع ازباب انفعال

لطافت : ریزه وخردشدن وباریك گشتن وفارسیان بمعنی نرمی وپاکیزگی استعمال نمایند (آن)

لطف : آنچه بنده‌را بطاعت حق نزدیك کند وازمعاصی دور کند، وپرورش‌دادن عاشق را گویند بطریق مشاهدت ومراقبت (رك : فرم)

لقا : نزد صوفیه عبارت ازظهور معشوق است چنانکه عاشق‌را یقین شود که اوست بصورت آدم ظهور کرده (رك : فرم)

لوازم : جمع «لازمه» بمعنی ثابت، پایدار و واجب

لوایح : لوایح‌وطوالع و لوامع الفاظی‌اند که کنایت از اختلاف احوال ارباب سلوك و مقامات آنهاست (رك : فرم)

لوح : درلغت بمعنای صفحه و صحیفه‌یی است که قابل کتابت و ترسیم صور بر روی آن می باشد (رك : فرا)

لوح‌عدم : کنایه ازدنیای نیستی ونابودی

م

مادام : از افعال ناقصه است بمعنی تاوقتی. بدانکه «ما» در لفظ « مادام » مصدریه است که فعل مدخول خود را بمعنی مصدر گرداند. و « مادام »صورةً فعل است ودرمعنی اسم واحکام اسم براین جاری است وبمعنی مدام وهمیشه نیز آمده (آن)

ماسوا : آنچه سوای ذات باری تعالی و آن همه موجودات و مخلوقات است (آن)

ماعدا : بمعنی سوا و غیر . این کلمه تشکیل شده از «ما» مصدریه و «عدا» که اسم بعد از خود را نصب می‌دهد .

ماهیات : ماهیات کلا عبارت از وجودات خاصهٔ علمیه‌اند زیرا که آنها در خارج ثابت نبوده بنحوی که منفك از وجود خارجی باشند تا لازم آید واسطهٔ میان موجود ومعدوم باشند (رك: فرم)

مبرا : بیزار شده ودور شده وپاك کرده شده (آن)

متاع : کالا وسود ومنفعت وسامان و هر آنچه حوایج را سودمند باشد (آن)

متبدل : بدل چیزی گیرنده.

متجلی : ظاهرشونده وروشن و آشکارا.

متحقق : بفتح قاف خبر درست وصحیح، بکسر قاف صحیح ودرست کنندهٔ خبر (آن)

متخلخل : لشکر پریشان، وجسمی که اجزاء آن متصل

بهم نباشد. جسمی که اجزاء آن کاملا بهم چسبیده نباشد.

مترتب : برجای ایستنده (آن)

متصنع : خویشتن را آراینده و به‌تکلف نیکوسیرتی نماینده (آن)

متضاعف : دو چند شونده ، و دو چند و چندان کننده (آن)

متعال : این کلمه در اصل «متعالی» بوده . اسم فاعل از «تعالی» که ناقص واوی است از تفاعل، درحالت رفعی ضمه بر یاء ثقیل بود ساقط کردند ، بعد از آن اجتماع ساکن شد میان یاء وتنوین، «یاء» را حذف کردند و در آخر وقف کردند ، تنوین هم ساقط شد، «متعال» باقی ماند (آن)

متعدد : زیاده، زاید ازهزار (آن)

متعین : مشك که از آن آب چکد وبمعنی لازم شونده، و ظاهر وآشکار

متعینه : مؤنث متعین و(رك : متعین)

متغایر : کسی یاچیزی که با هم مغایرت داشته باشند ، ضد هم.

متقید : خویشتن‌را بند کننده (آن)

متکاثف:غلیظ وسطبر ،ضدمتخلخل(آن)

متکثر : بسیار کننده وزیادشونده.

متکلم : سخن گوینده ، و صاحب علم کلام ، و علم کلام علمی است که در آن مقدمات علم منقول‌را بدلایل عقلی ثابت کنند و عقاید را بـادلهٔ عقلیه موجه سازند (آن)

متلبس : جامه پوشنده و پنهان شونده وپوشیده (آن)

متلبسه : مؤنث «متلبس» و(رك : متلبس)

متلف : بمعنی تلف کننده وخراب وضایع کننده (آن)

متواری : پوشیده شونده وپنهان‌شونده، فارسیان بسکون دوم گویند واین نوعی ازتفریس است (آن)

متوالیه : مؤنث «متوالی» بمعنی پیاپی شونده وپی، درپی درآینده

متوهم : گمان برنده، خیال کننده، کسی که دچار وهم

وخیال باشد.

مجاهده: کار زار کردن با دشمنان در راه خدای و نیز مجاهده: رنج ومشقت و کوشش (آن)

مجعد : موی مرغول

مجمل : فراهم آورده ودرهم کرده و آنکه معنی محتاج بتفصیل باشد (آن)

محال : امر نابودنی که بودن آن ممکن نباشد (آن)

محالات : جمع «محال» و(رك : محال)

محامد : جمع «محمدة» ستایش وخصلت‌های نیك (آن)

محب : دوست‌دارنده، دوستدار.

محبت : یعنی دوستی ومانندسایروجدانیات ظاهرةالآنیه وخفیةالماهیة است وعبارت ازغلیان دل‌است در مقام اشتیاق بلقاء محبوب (رك: فرم)

محبوب : بطورمطلق حق را گویند (رك: فرم) ونیز بمعنی دوست داشته شده

محبوبی : دوست کسی واقع‌شدن، محبوب بودن

محبی : دوستدار بودن

محجوب : درپرده کرده و بازداشته از درآمدن وبمعنی نابینا وآنکه ممنوع ازمیراث شود بوارثی دیگر (آن)

محرم : رازدار و همراز ونگاهدارندهٔ اسرار

محسوسات : جمع «محسوس» یعنی آنچه بواسطهٔ حواس ظاهری دریافت و ادراك شود در مقابل معقول یعنی آنچه بواسطهٔ قوای باطنی وعقل دریافت وادراك شود (رك : فرا)

محض : شیر خالص وبی‌آب، وسیم بی‌آمیغ (آن)

محمول : جزء اول قضیهٔ حملیه را موضوع و جزء دوم را محمول می‌نامند ؛ چنانکه در مثال انسان حیوان‌است، حیوان‌حمل برانسان‌شده ومحمول است (رك : فرا)

مخالفت : خَلاف کردن‌ورفتن وناسازگاری کردن، ستیزه کردن.

مختفی : نهان و پوشیده وبیرون آورنده وآشکار کننده (آن)

مداومت : همیشه داشتن ودرنگ نمودن‌و بر کاری‌ایستادن (آن)

مدرك : فهمنده ورسنده ودریابنده (آن)

مذکوره : مؤنث «مذکور» بمعنی ذکر شده ونامبرده و یادشده.

مرآت : آیینه.

مراتب : جمع مرتبه بمعنی پایه ودرجه.

مرادات : جمع «مراد» بمعنی حاجت‌ها و خواهش‌ها

مرایی : جمع «مرأی» بمعنی منظر

مرید : اراده کننده وخواهنده، ونیز آنکه دست بیعت بشیخی صاحب خلافت دهد وآن‌شیخ برسر او مقراض رانده و کلاه پوشاند واز گناهان توبـه دهد (آن)

مزاحمت : فزودن و نزدیك و انبوهی کردن همدیگر (آن)

مزخرفات : جمع «مزخرف» بمعنی دروغها که مثل‌راست آراسته شده باشد، وزراندودها (آن)

مسبوق : آنکه کسی یا چیزی بر او سابق شده باشد و بمعنی گذشته (آن)

مستجمع : جمع کننده و فراهم آمده (آن)

مستعد : ساختگی و آمادگی چیزی دارنده (آن)

مستغرق : غرق شونده و همه‌را فرارسنده و بتمام توانایی خود کاری کننده و کامل (آن)

مستغنی : بی‌نیاز شونده (آن)

مستلزم : لزوم خواهنده ولازم گیرنده (آن)

مستمر : استوار وروان و پیوسته ودایم (آن)

مسلوب : ربوده‌شده و کنده‌شده

مسموع : شنوده.

مسمی : نام کرده شده یعنی صاحب نام.

مستنبع : دارای سرچشمه واصل

مستنتج : نتیجه دهنده، ثمر بخش.

مستهلك : کسی که فانی درحضرت ذات احدیت است بنحوی که باقی نماند ازاو اسم ورسم (رك : فرم)

مشاهده : عبارت از حضور حق است و مشاهده از کسی

درست آید که بوجود مشهود قایم بود نه بخود، وتا شاهد درمشهود فانی نشود وبدو باقی نگردد مشاهدهٔ او نتوان کرد . و شهود تجلی ذات را مشاهده گویند. آسمان چون صاف گردد آفتاب شهود تابش کند (رك : فرم)

مشعر : بضم میم خبر دهنده، بفتح میم جای قربانی حج در مکه و جای موی سر تراشیدن حاجیان و جای عبادت (غیاث)

مشغله : کاروبار که بازدارد ترا از کارو گفت و گو و هنگامه (آن)

مشکوة: طاقی فراخ که در آن چراغ وقندیل گذارند (آن)

مشروط : لازم گردانیده شده و پیمان کرده شده (آن)

مشهود : آنچه براو گواه شوند وروز جمعه یاروز قیامت یاروز عرفه ودیده شده وظاهر گشته

مشهودیت : مصدر جعلی از (مشهود + یت) و (رك : مشهود) گواه بودن ومشهود شدن

مصدریه : منسوب به «مصدر» بمعنی محل صادر شدن هر

چیزی و بیرون آمدن.

مطالع : جمع «مطلع» جای بر آمدن آفتاب و جز آن و نیز نام کتابی است درعلم منطق (آن)

مطالعه : عبارت از توفیقات حق تعالی مر عارفین راست (رك : فرم)

مطلق : آزادشده‌ازقید وحسد وبی‌خصومت وروان کرده شده وآنکه اورا قید نباشد (آن)

مطلوب : خواسته شده و مطلوب ومقصود وحق را گویند (رك : فرم)

مطلوبات : جمع«مطلوبة» آنچه که خواسته‌شده وخواهش شده.

مظاهر : جمع «مظهر» بمعنی جای بالارفتن، ومحل‌ظهور هرچیز (رك : مظهر)

مظاهر خسیسه : محل ظهور چیز های پست و اشیای کثیف.

مظروف : چیزی که درظرف گذاشته شده ، آنچه درظرف جا دارد.

مظهر : مظهر شیء صورت اوست وصورت شیء عبارت از امری است که آن شیء بوی معقول یا محسوس شود. انسان مظهر تمام اسماء و صفات است و از این جهت معرفت تـامه مخصـوص انسان است (رك : فرم)

مظهریت : مصدر جعلی از (مظهر + یت) و (رك: مظهر)

معارف : جمع «معرفت» بمعنی دانش‌ها ، علوم، اشخاص معروف واهل علم وفضل

معانی : جمع «معنی» بمعنی قصد کرده شده و مدلول کلام، و نیز نام علمی است که سخن درست از نادرست را بشناسند مطابق احوال وزمان (آن)

معتمد : بـکسر میم اعتماد کننده بـر کسی و بفتح میم اعتماد کرده شده براو(آن)

معدن : کان‌زر وجواهر ومکان واصل ومرکزهرچیزی (آن)

معدوم : آنکه موجود نباشد ودرویش نیازمند (آن)

معرض : جای ظاهرشدن چیزی (آن)

معرفت : یعنی شناسایی ، در اصطلاح صوفیان معرفت در لغت علم است وعلمی است که‌مسبوق بفکر باشد وقابل شك نباشد (رك:فرم) ونیز «معرفت»یعنی عبارت از ادراك امـر جزئی یـا بسیط است و « علم » عبارت از ادراك کلی یـا مرکب است (رك : فرا)

معروض : پیش کرده شده وبیان کرده شده (آن)

معقولات : جمع « معقول » بمعنی بسته شده و پناه برده شده و پسندیدهٔ عقل چنانکه گویند این معقول است (آن)

معلل : بضم‌میم‌وفتح عین‌ولام‌مشدد آنکه‌به‌بهانه‌باج گیر را دفع کند، و تعلیل‌دار، وعلت دار.

معلومات : جمع «معلوم» بمعنی آشکار دانسته و دریافت شده، خلاف مجهول ونیز کنایه ازمال وزر ودرم ودینار (آن)

معلومیت: مصدر جعلی از«معلوم» بمعنی آشکارایی،ظهور. دریافت شد گی.

مغایر : مخالف، ناجور، دگر گون

مغز : بمعنی «دماغ» و کنایت ازحقیقت‌است درمقابل «قشر» که شریعت است (رك : فرم)

مغلوبیت : مصدر جعلی از (مغلوب+یت) بمعنی چیره شدن وغلبه یافتن

مفصل : تفصیل کرده شده ، فصل فصل شده، از هم جدا شده، باشرح وبسط، خلاف «مجمل»

مفهوم : مراد ازمفهوم، مرتبهٔ وجـود ذهنی اشیاء است که گاه ازراه القاء لفظ حاصل میشود، و گاهی از راه اشراق مستقیم که بـرای نفس حـاصل می‌شود (رك : فرا)

مقاصد : جمع « مقصد » بمعنی جای قصد ، و جایی که قصد و آهنگ آن کنند، مطلوب (رك : مقصد)

مقامات : جمع مقام است و آن طریقتی است که صاحب آن ثابت است بر آن از طرقی که موصل است اورا بسوی آن، مانند: زهد و ورع (رك : فرم)

مقبل : قبول کنندهٔ فرمـان حق و روی بچیزی کننده

وصاحب اقبال ودولت وسال آینده (آن)

مقتبس : روشنایی و آتش گرفته، فایده و مطلبی که از دیگری گرفته شده

مقتضی : اقتضاء حـال ومقام یعنی آنچه شایستهٔ مقام و حال ووقت وزمان ومکان است. ودر فلسفه گاه بمعنای علت ومرادف آن آمده‌است و گاه بمعنای چیزی که نزدیك بشرط است (رك : فرا)

مقدس : پاکیزه شده، منزه، پاك کرده شده.

مقصد : جایی که قصد و آهنگ آن کنند ، محل قصد، مطلوب (رك : مقاصد)

مقصود : آهنگ نموده شده، قصد ونیت شده، مطلوب ، خواسته.

مقول : درلغت بمعنای «گفته شده» است و در اصطلاح اهل معقول بمعنای «محمول» آمده‌است (رك: فرا)

مقوم : قیمت کننده وراست دارنده، ارزیاب .

مقید : بستنگاه از پای ستور ، و جای پای برنجن از

ساق زنان، وقافیه که حرف روی آن ساکن باشد وبند کرده ازشتر وجز آن (آن)

مکاشفات : (جمع مکاشفه) و آن بامشاهده از لحاظ معنی متقارب‌ند، با این تفاوت که کشف، اتم از شهود است و نیز مکاشفه ظهور شیء است برای قلب باستیلاء ذکر آن بدون بقاء ریب (رك : فرم)

ملابسه : درهم آمیختن کار ودانستن آنچه در باطن کسی است ومشبه ساختن.

ملحوظ : بدنبالهٔ چشم نگریسته شده ؛ ملاحظه شده ، دیده شده.

ملزوم : لازم گردیده و پیوسته و چیزی که مورد لزوم است.

مماثل : بچیزی برابر شونده وبرابر وهمانند (آن)

ممیزات : جمع « ممیز » تمیز کننده، وجدا کنندهٔخوب را ازبد (آن)

منافی : نیست کننده وباطل کننده (آن)

منتفی : نیست‌شونده ودورشونده ویك‌سوی گردنده(آن)

مندرج : در آمده درچیزی، درج‌شده، داخل شده.

مندرجه : مؤنث «مندرج» و (رك : مندرج)

مندمج : درهم‌رفته وداخل‌شده.

منزه : پاك ودور گردانیده شده اززشتیها، ودر اصطلاح صوفیه شخصی است که ذات حق‌را بصفت تنزیه دانسته باشد و از حیث ظهور در مظاهر ندیده و ندانسته باشد (آن)

منسلخ : چیزی بیرون آینده ازچیزی ازماه گذشته(آن)

منطق : علمی است که فکر انسان را هدایت می کند و قوانینی است که با رعایت آنها ، فکر از خطا مصون‌است ودرحقیقت دستوردرست فکر کردن است (رك : فرا)

منوال : چوبی باشد جولاهگان‌را که هرقدر جامه‌بافته میشود بر آن‌میپیچند ومجازاً بمعنی‌طورودستور مستعمل کنند (آن)

منفی : نیستی کرده شده (آن)

مواضع : جمع (موضع) بمعنی جای ومکان.

مواقف : جمع (موقف) بمعنی جـای ایستاده شدن و ایستادن و نیز نام کتابی است درفلسفه از قاضی عضدالدین ایجی کـه معاصر خـواجه حـافظ شیرازی بود .

موانع : جمع « مانع » بمعنی بازدارنده ، سد کننده و جلو گیر شونده.

موجود : کلمهٔ «موجود» گاه بمعنای « شیء له‌الوجود » است و گاه اطلاق بر نفس وجود می‌شود، یعنی هستی نه چیزی که برای او هستی است (رك : فرا)

موجودات : جمع «موجود» بمعنی هست و هست کرده شده و نزدموحدان، موجودهمان حق‌تعالی‌است که بجزاوموجود نیست (رك : موجود)

موجودیت : مصدر جعلی از (مـوجود + یت) بمعنی موجود بودن وموجود شدن وهست گردیدن.

موصوف : صفت کرده وستوده شده

می : غلبات عشق را گویند، وبمعنی ذوقـی بود که

از دل سالك بر آید و او را خوشوقت گرداند (رك : فرم)

میسر : آسان کرده شده ازمصدر «تیسیر» بمعنی آسان شمردن

ن

ناظر : نویسنده‌یی که بالای نویسندگان مقرر گردانیده شود تا معاملۀ ایشان را نظر کرده باشد و میرسامان و ناظر بیوتات و داروغه و کنایه از جاسوس (آن)

نبات : گیاه

نبوت : خبردادن وپیغمبری، پیامبری.

نجات : رستگاری ورهیدن ورستن (آن)

نسب : نژاد یا قرابت آبایی خاصة، و یاد کردن نژاد کسی را و خواستن از وی که منتسب گردد و تشبیب کردن به‌زن درشعر و غزل گفتن وصفت جمال وی نمودن (آن)

نسناس : نوعی ازحیوان که بر یك پای جهد ویا بصورت

نصف آدمی باشد چنانکه یك گوش ویك دست و یك پای دارد (آن)

نصوص : جمع «نص» نهایت هر چیزی، و آیات قرآن که معنی آنها صریح و آشکارا باشد(آن)

نصفیت : مصدر جعلی از(نصف + یت) بمعنی نصف بودن و نیمه‌شدن

نصیب : حصه وقسمت، ونیز نصیب حوض و دام بر پای کرده (آن)

نطق : سخن گفتن و برزبان‌راندن حرفی یاسخنی‌را که از آن معنی مفهوم گردد (آن)

نظارگی : بمعنی نظر کننده شهرت دارد، وقیاس آنست که‌بمعنی نظر کردن باشد، چه « نظاره » صیغهٔ مبالغه است . « ها »ی آنرا بگاف فارسی بدل نموده یای مصدری بآن الحاق نموده‌اند و این قاعده درجمیع اسمای ذوات الهاء جاری است چون : بندگی و زندگی وتشنگی و خستگی و دلنمودگی (آن)

نظر : اندیشیدن بچیزی تااندازه وقیاس نمایند وچشم داشتن وفال گویی کردن (آن)

نعوت : جمع «نعت» صفت کردن مطلق و صفت (آن)

نفوس : جمع «نفس» بمعنی جان و روح وحقیقت شیء و هستی وعین هرچیز (رك : نفس)

نفس ناطقه: قوهٔ ممیزهٔ انسان را گویند و نیز عقل را گویند (رك : فرم)

نفس : بفتح نون وفاء درلغت بمعنی «دم» ودر اصطلاح صوفیه تورع دل است بمطالب غیوب که نازل است ازحضرت محبوب (رك: فرم)

نفس : بفتح نون وسکون فاء دومعنی دارد: یکی ذات و حقیقت هرچیز، ودیگر نفس ناطقهٔ انسانی است که عبارت ازمجموع خلاصهٔ لطایف اجزاء ترکیب بدن است (رك : فرم)

نفی : وعدهٔ بد وبمعنی راندن ودور کردن وازشهر بدر کردن ودور گردیدن (آن)

نقاب : حجاب میان محبوب ومحب را گویند(رك: فرم)

روی بندو پرده‌یی که بررخ آویزند یا برچیز نفیس اندازند (آن)

نقصان : نقص ، کم کردن و کم شدن و بمعنی عیب هم آمده است.

نقش : بمعنی داو بازی نرد که بروفق مراد آید و بمعنی لیاقت وسزاواری وصورت ونگار واستقرارحکم وهیبت دردلها (آن)

نمو : ازدیادحجم اجزاء اصلی جسم است بواسطهٔ آنچه منضم وداخل درآن می شود، بطوری که طبیعت جسم مقتضی آن باشد (رک: فرا)

نور : اسمی است از اسماء الله بحکم «الله نورالسموات والارض» وعبارت از تجلی حق است باسم الظاهر که مرادوجودعالم ظاهراست درلباس جمیع صور اکوانیه ازجسمانیات وروحانیات (رک : فرم)

نوریت : مصدر جعلی از (نور + یت) بمعنی حالت نوری داشتن و نور نمودن وروشنی داشتن (رک: نور)

نهایات : جمع «نهایت» دهمین قسمت از «ابواب» استو آنها عبارتند از : معرفت ، فنا، بقا، تحقیق ، تلبیس، وجود، تجرید، تفرید، جمع، وتوحید (رك : فرم)

نهایت : پایان چیزی وغایت ونیك خردمند شدن (آن)

نیستی : مقابل هستی است ، عدم، عدمیت، نابودی

و

واجب : مرتبهٔ تأکد وجود است ومعنی واجب آنستکه من‌حیث‌الذات حکم موجود باشد وبلکه عین - الوجود وصرف‌الوجود باشد (رك : فرا)

واحد : واحد اسمی‌است که مشتق از وحدت است وآن بردوقسم است: یکی‌عرضی یامجازی؛ ودیگری جوهری ثابت که حقیقی‌است (رك : فرم) ونیز «واحد» مقابل کثیر است (رك : فرا)

واحد عرضی : واحد عرضی بر دوقسم است یکی آنچه ظاهرالتکثر است، مانند: جنس واحد که‌جامع جملهٔ انواع کثیره است و دیگری واحدی که

مقول بر شخص واحد است که غیر متکثر است (رك: فرم)

واحدیت: مصدر جعلی از (واحد + یت) بمعنی یکی بودن ویگانگی.

وافی: کامل وتمام ویك درم چهاردانگ

وبال: سختی ودشواری و گرانی وعذاب و باللفظ آوردن وبودن وداشتن بکار برده میشود (آن)

وجدان: گم شده را یافتن ودانستن ودریافتن (آن)

وجوب: درمقابل امتناع وامکان است (رك: فرا) واجب شدن ولازم وسزاوارشدن (آن)

وجود: در اصطلاحات صوفیه ازمیان رفتن اوصاف خرد است بواسطهٔ پنهان شدن اوصاف بشریت، زیرا که چون سلطان حق وحقیقت ظهور کند بشریت باقی نماند (رك: فرم)

وحدت: یعنی یکتایی ویکی بودن ومراد از وحدت حقیقی وجود حق است! و «وحدت وجود» یعنی آنکه وجود واحد حقیقی است (رك: فرم)

ودود : نام باری تعالی و دوست و بسیار با محبت (آن)

وساوس : جمع «وسواس» بمعنی اندیشهٔ بد و آنچه در دل گذرد (رك : وسواس)

وسواس : اندیشهٔ بد و آنچه در دل گذرد و نام دیوی و آواز نرم سگ صیاد (رك: وساوس و وسوسه)

وسوسه : عبارت از القای شیطان است و عبارتست از خواطر نفسانی جسمانی خواه عقلی باشد خواه شرعی، خواه حسی و بالجمله آنچه عبد را از خدای متعال دور گرداند (رك : فرم)

وصافی: اسم حاصل مصدر از (وصاف + ی) بمعنی وصف‌شناسی و وصف کردن.

وصل : یعنی اتصال یافتن، ودر اصطلاح چون سر بحق متصل گشت تا جزحق نبیند و نفس را از خود بطوری غایب گرداند که نیز از کس خبر ندارد (رك : فرم)

وصمت : ننگ وعار وعیب.

وصول : کنایت از نهایت قرب الی الله است و برای وصول

بحق و حقیقت اسبابی است که بعضی از آنها باز گشت می کند به نفس خود ، و نیز وصول و وصال مقام وحدت را گویند مع الله (رك: فرم)

وفا : عبارت از انجام اعمالی است که کسی تعهد کرده باشد وعبارت ازوقوف بامر الهی است وعبارت از عنایت ازلی است (رك: فرم)

وقوف : دانستن و آگاهی و شعور و بمعنی ایستادن و با لفظ افتادن و داشتن بکار برده میشود (آن)



هرزه‌درایی : اسم مصدر از «هرزه درای» بمعنی بی‌صرفه گویی ، هرزه‌زبانی.

هستی : بمعنی بودن، وجود، وجودمطلق که وجودی است خالق موجودات را ، و اورا واجب تعالی گویند (آن)

هکذا : همچنین

همت : عبارت ازتوجه قلب است با تمام قوای روحانی

خود بجانب حق برای حصول کمال برای شخص
خود یا برای شخص دیگری (رك : فرم)

هندسه : اندازه گرفتن و معرب « اندازه » است با بدال همزه به «ها» وحذف الف، چون در کلام عرب دال وزاء، بی فاصله در کلمه جمع نمی شود، لهذا زاء را به سین مهمله بدل کردند «هندسه» شد (آن).

هوا : عبارت از اوصاف نفس است و میل نفس است بمقتضیات طبع واعراض از جهت علویه بتوجه بجهت سفلیه (رك : فرم)

هوس : بمعنی هوا وهوس باشد، ونوعی ازعشق وجنون وشهوت وآرزوی نفس (آن)

هیولانی : منسوب به «هیولی» که بمعنی اصل ومادۀ هر چیز وماهیت هر شیء وحکما چنین تعریف کنند که جوهری است که محل باشد جسمی را وجوهر اول را نیز گویند و نزد صوفیه دو قسم است : یکی روحانی که آن را روح اعظم نامند . دوم جسمانی که آنرا طبیعت کل خوانند ومتکلمان

حقایق اشیاء نام کنند (آن)

ی

ید : دست یا کتف یا کف دست تا سر بند و نیز بمعنی بزرگی و وقار و دسترس و چیرگی و غلبه و توانایی (آن)

یسار : طرف چپ مقابل «یمین» و بمعنی توانگری (آن)

یقین : بی‌شبهه، در اصطلاح علما، رسوم اعتقاد جازم را گویند. و نزد سالکان، «یقین» عبارت از ارتفاع و برخاستن شك است و نیز گفته‌اند: آنچه را دل ببیند «یقین» خوانند (رك : فرم) و «یقین» سه مراتب دارد: اول «علم‌الیقین»، دوم «عین‌الیقین»، سوم «حق‌الیقین» (رك : آن)

یمین : مبارك، وسوی راست، خلاف «یسار»، و بمعنی افزایش و برکت و توانایی وسوگند (آن)

تکمله

اشارات (ص ۵۹) : منظور «الاشارات والتنبیهات» بعربی تألیف ابوعلی‌سینا است .

ابن‌سینا زبدهٔ افکار فلسفی را دراین کتاب بانثری بسیار مشکل گردآورده است ، ودر آخر آن فصلی ذیل عنوان « فی‌التصوف » آورده است کتاب اشارات رافورگه خاورشناس در سال ۱۸۹۲ میلادی درلیدن طبع کرد ودر سال ۱۹۵۱ دوشیزه گواشون آنرا بفرانسه بر گردانید . ونیز تاکنون چندین بارطبع شده است .

اشاعره (ص ۵۲) : (رك : فهرست لغات و اصطلاحات)

جامی (ص ۵۷) : (رك : مقدمهٔ همین کتاب)

جبائیه (ص ۵۱) : پیروان ابوهاشم عبدالسلام‌بن‌ابی‌علی که آنهارا « بهشمیه » یا « ذمیه » نیز می گویند . عقیدهٔ

آنها براین است که صفات ذات واجب الوجود عین اوست.
گویی اینکه وجود خدارا انکار می کنند .

سوفسطائیه (ص ۵۱) : (رك: فهرست لغات واصطلاحات)

شاه همدان (ص ۶) : (رك : ص بیست و چهارم مقدمهٔ
کتاب حاضر)

شفا (ص ۵۹) : کتابی است در فلسفه تألیف ابوعلی سینا.
این کتاب در سال ۱۹۵۲ میلادی درمصر چاپ شده است.

شیخ صدرالدین قونوی (ص ۶۷) : صدرالدین محمد بن
اسحق قونوی از بزرگان عرفای قرن هفتم هجری و
مؤسس طریقه‌یی خاص در عرفان و تصوف و بامحی الدین
ومولانا معاصر وبنوشتهٔ بعضی معاشر بود . فخرالدین
عراقی (ابراهیم بن شهریار همدانی) کتاب فصوص را در بلاد
روم نزد اوتحصیل کرد . کتاب **مفتاح الغیب** که در طهران
با حواشی مرحوم میرزا هاشم طبع شده و **نفحات الهیه**
و **فکوك** و تفسیر و تأویل سورهٔ فاتحة الکتاب که در
هندوستان بطبع رسیده ازمؤلفات همین صدرالدین است .
تاریخ وفات ومدت زندگانی اورا کمتر جایی ضبط کرده اند.

در طبقات شعرانی (امام عبدالوهاب شعرانی) می نویسد وفاتش درسنهٔ ۶۷۲ به قونیه اتفاق افتاد ومدت زندگانیش شصت واندی سال بود. (رك: غزالی نامه تألیف استاد جلال الدین همایی صفحهٔ ۱۰۶ حاشیه).

شیخ - رضی الله عنه - (ص **۵۱**) **:** مقصود محی الدین اعرابی مؤلف کتاب **فتوحات مکیه** وفصوص الحکم است که ولادتش را شب دوشنبهٔ ۱۷ رمضان ۵۶۰ ووفاتش را در ۲۲ ربیع الثانی سنهٔ ۶۳۸ هجری ضبط کرده اند (رك: غزالی نامه تألیف استاد جلال الدین همایی صفحهٔ ۱۰۶)

فصوص (ص **۷۳**) **:** منظور کتاب فصوص الحکم در تصوف تألیف محی الدین ابوبکر محمدبن علی بن محمد معروف به اعرابی است صاحب فتوحات مکیه.

قانون (ص **۵۹**) **:** منظور کتاب «قانون درطب» بعربی تألیف ابن سینا است. این کتاب دراحکام طب نظری وعلمی وفن داروشناسی است. در سال ۱۵۹۳ میلادی در روم چاپ شد. و چندین بارهم بزبان‌های مختلف دنیا ترجمه وطبع شده است.

گلشن راز (ص ۶۳) : منظور مثنوی « گلشن راز » از شیخ سعدالدین محمود شبستری است که در آن عقیدهٔ وحدت وجود را به نظم بیان نموده است و تا بحال شروح متعدد بر آن نوشته‌اند . شیخ شبستری کتابی دیگر دارد بنام « انسان کامل » .

مثنوی مولوی (ص ۱۴) : منظور مثنوی معنوی معروف است از جلال‌الدین محمد مولوی بلخی در شش دفتر. برای مثنوی تاکنون شرحهای متعدد نوشته‌اند ازجمله : شرح سروری، شرح خوارزمی (بفارسی) ، شرح شمعی وسودی (بترکی).

مطالع (ص ۵۹) : منظور مطالع‌الانوار در منطق تألیف ارموی است. بعلت اهمیت آن تابحال شروح متعدد بر آن نوشته‌اند . ازجمله : شرح قطب‌الدین رازی ، ابیوردی ، شروانی ، جرجانی ، حاجی‌پاشا ، میر مرتضی شیرازی ، میرزاجان ، لطفی ، اردبیلی و تفتازانی .

مقاصد (ص ۵۹) : شاید منظور از « مقاصد » ، مقاصد-الطالبین فی‌اصول‌الدین باشد که تفتازانی آنرا در علم

کلام تألیف کرده است . ویا مقاصدالفلاسفه تألیف امام محمد غزالی باشد که درمنطق و حکمت الهی و حکمت طبیعی تألیف کرده ودرمصر چاپ شده است .

مواقف (ص۵۹) : منظور کتاب مواقف در علم منطق و کلام است که عبدالرحمن ایجی آنرا تألیف کرده‌است .

مولوی(ص۱۴) : منظورجلال الدین محمدمولوی بلخی است که در بلخ متولد و درقونیه فوت شد. بقعهٔ او اکنون درقونیه زیارتگاه صاحبدلان است . پیروان اومعروف به «مولویه»اند. معروفترین اثر او «مثنوی»است درشش دفتر درتصوف، دیگرغزلیات وفیه‌مافیه ومکتوبات. تمام آثار او تقریباً چاپ‌شده وهر کدامراجداگانه‌شرح‌وتفسیر کرده‌اند

نجات (ص ۵۹) : منظور «کتاب نجات» درفلسفه تألیف ابوعلی‌سینا بعربی‌است که همیشه موردتوجه‌علمایی‌مانند: سرخسی ، شهرزوری ، وجوزجانی بوده است.

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

نشانه های اختصاری

نشانه های اختصاری که در این کتاب برای شرح و توضیح و تفسیر لغات و اصطلاحات بکار رفته بقرار زیراست :

۱ـ **آن :** فرهنگ آنندراج زیر نظر محمد دبیر - سیاقی چاپ خیام .

۲ـ **رك :** رجوع کنید .

۳ـ **ص :** صفحه

٤ـ **غیاث:** فرهنگ غیاث اللغات بکوشش محمد دبیرسیاقی چاپ معرفت .

٥ـ **فرا :** فرهنگ اصطلاحات فلسفی تألیف دکتر سید جعفر سجادی چاپ مصطفوی .

٦ـ **فرم:** فرهنگ مصطلحات عرفا تألیف دکتر سید جعفر سجادی چاپ مصطفوی .

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

فهرست مطالب لوایح جامی

۱- فهرست مقدمه :

۲- فهرست متن لوایح :

مطلب	صفحه

مطلب	صفحه

صوابنامه ✿

صفحه	سطر	صواب
هشتم	۱۲	عروض مرض
نهم	۱۷	(الانعام)
چهاردهم	۱	حکمت ریاضی
٤	۱۳	یك سو کن
٤	۱۵	یك رو کن
۸	٦	در دل توهزار
۱۵	۳	
۱۸	۵	ساحت سنیهٔ خیمه
۲٦	۱۰	باذات توورزروی تحقق

✿ ازخوانندگان ارجمند تقاضا می‌شود پیش ازمطالعه، کتاب خودرا ازروی این صوابنامه اصلاح فرمایند .

صفحه	سطر	صواب
۲٦	۱۲	معرا است
٤٦	۱	دمد صبح
٥۱	۱۲	ومگرجبائیه
٥۱	۱٥	سورهٔ ٥۰ (ق)
٥۳	۱۰	بآنکه یك
٥۹	۱۲	(الاحزاب)
٦۰	۱٤	بمشام ایشان
٦۳	بالای صفحه	لایحهٔ بیست وهشتم
٦۷	٥	وصول ثماررا
٦۸	۳	کمالاً ونقصاناً
۷۳	۹	صوفیه از آن
۹٤	۸	مثل بیرون
۹۸	۱۳	و دنبال کردن
۹۹	۱	تارةً :
۹۹	٤	تبری :
۱۰۷	۱٥	جلوه : بفتح
۱۱۰	۱۰	(رك : فرا)

صفحه	سطر	صواب
۱۱۶	۱۷	ذوق : نزد
۱۱۸	۱۳	رنگ : این
۱۲۱	۱۳	لطیفه‌یی است مودع
۱۲۲	۱۵	فرود آمدن بزمین
۱۲۹	۱۳	حق عبارت از
۱۳۳	۵	بمعنی عطا است
۱۳۸	۷	ومرجع ومآل
۱۴۰	۱	برغبت نستاند
۱۴۰	۳	بصورت جمع اطلاق
۱۴۳	۱۳	وفارسیان بمعنی
۱۴۴	۱۱	کنایه از دنیای
۱۴۵	۴	ازخودرا نصب
۱۴۵	۷	خارجی باشند
۱۵۱	۱	یاچیزی براو

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date